

طرحی نو

شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

شماره ۳

اردیبهشت ۱۳۷۶ برابر با مه ۱۹۹۷

سال اول

اول ماه مه، روز جهانی کارگر

محمود راسخ

ملاحظاتی درباره ائتلاف حزب باد ایران با پهلوی طلبان

از زمانی که در نتیجه تجربه های تلغی، تقریباً تسامی سازمان های عمدۀ چپ به استثنای چند سازمان کوچک و بزرگ و خیانت های سازمان هایی چون حزب توده و سازمان اکثریت و به ویژه در نتیجه فروپختن سوسیالیزم اردوگاهی، عده ای از رهبران و اعضای کُنویی و گذشته همین سازمان ها و عناصر غیروابسته ولی با همان طرز تفکر «معقول» شدند و به اصطلاح از تاریخ درس های لازم را آموختند، از چربک بازی دست برداشتن - هرچند که هنوز سالروز سیاهکل را هر ساله جشن میگیرند -، به مضار اندیشه های مارکس پس بردند و به مواضع «معقول» دست یافتند و از رادیکالیزم و شیوه های انقلابی انجام خود را اعلام داشتند و دمکرات و آزادیخواه شدند و در حالی که خود را جمهوریخواه مینامند، به مُغازله با کارگاران رژیم استبدادی مانند آقای داریوش همایون، یکی از وزیران رژیم استبدادی محمد رضا پهلوی و گرداننده ای اصلی حزب رستاخیز آریامهری، برای یافتن راه خروج از مشکلات کُنویی ایران و استقرار آزادی و دُمکراسی! به دیالوگ و گفتگو پرداختند، این موضوع، یعنی همکاری میان پهلوی طلبان و جمهوریخواهان مُترقب و آزادیخواه ظاهرآ بصورت مستله ای در میان اپوزیسیون درآمده است. این عمل چپی های باصطلاح معقول شده، دمکرات و آزادیخواه، طبیعتاً بازتاب هایی در میان اپوزیسیون داشته است.

اینکه میگوییم ظاهراً، به این دلیل است که در واقع تلاش این «شخصیت ها» تأثیری در صفتندی اپوزیسیون جمهوریخواه مُترقب و آزادیخواه با پهلوی طلبان نداشته است. بهترین نمونه ای آن کوشش آقای ماسالی است که بزرگترین تلاش برای سازش جمهوریخواهان مُترقب و آزادیخواه با پهلوی طلبان بود و چنانکه همه میدانند، این تلاش به شکست کامل انجامید. بنابراین «خطیری» از جهت این «معقولان» اپوزیسیون جمهوریخواهان مُترقب و آزادیخواه را «تهدید» نمیکند. چیزی که از این اعمال «دلسوزانه» نهایتاً نصیب این شخصیت ها خواهد شد این است که یا به اندیشه سیاسی درخواهند غلتید و یا باید برای خود بطور کامل در صفت پهلوی طلبان جانی بیابند. ولی با این حال باید عمل این «خبرخواهان» را مورد بررسی قرار داد و در این زمینه لازم است به طرح برخی از اصول نظری، اخلاقی و پرنسیپ در عمل سیاسی پرداخت.

ابتدا این را بگوییم که من تقلای پهلوی طلبان را برای جلد «جمهوریخواهان» مُترقبی و آزادیخواه به اتحاد عمل و ائتلاف مشروع میدانم. اگر اکنون آنان به سوی دشمنان خود دست اتحاد و دوستی دراز کرده اند، بر آنان حرجی نیست، زیرا آنها به هیچ اصولی جُز منافع خود پای بند نبوده و نیستند و از پرنسیپی پیروی نمیکنند. آنچه آنها میخواهند، بازگشت به قدرت است و از آنجا که بر ضعف نیروی خود آگاه اند. بنابراین به حکم عقل سودجو باید به دُبیال مُتحدانی بگردند که

هرمراه با پیدایش مُناسبات سرمایه داری، طبقه جدیدی پا به عرصه تاریخ گذاشت که برای تأمین مخارج زندگی خود و خانواده اش، مجبور بود نیروی کار خود را در بازار عرضه کند و هرگاه میتوانست آنرا به فروش رساند، در آنصورت مُزدی دریافت میکرد. او با پولی که در برابر کاری که انجام داده بود، دریافت میکرد، میتوانست نیروی کار خود را که در کارخانه مصرف شده بود، بازتولید کند. به عبارت دیگر سرمایه دار به کارگر آنقدر مُزد می پردازد که او بتواند آن نیروی کار مصرف شده را دوباره بازسازی نماید تا بتواند دگربار در کارخانه مورد مصرف قرار گیرد. پس ویژگی اصلی طبقه کارگر، آنگونه که انگلُس بصورت حاشیه به «مانیفست کمونیست» افزوده، این است که «از خود صاحب هیچگونه ابزار تولید نیست و برای آنکه زندگی کند، ناجار است نیروی کار خود را به معرض فروش گذارد» (۱). لیکن مارکس و انگلُس در «مانیفست کمونیست» برای مُشخص ساختن ویژگی های طبقه کارگر از واژه پرولتاریا استفاده میکنند. اما در امپراتوری روم پرولتاریا به کسانی میگفتند که چیزی در مالکیت خود نداشتند و برای آنکه بتوانند امرار معاش گُند، مجبور به گداشی بودند. ۲

منوچهر صالحی

هر دبیل روشنفکرانه

گفتنی است که غالب روشنفکران جهان سوم و از آن جمله روشنفکران ایران بجای آنکه مُبتکر باشند، مُقلد هستند. روشنفکر جهان سومی پیش از آنکه تحت تأثیر مسائل بلاواسطه جامعه خویش باشد، چشمانت را بسوی حوزه روشنفکری کشورهای پیشرفتنه سرمایه داری دوخته و میکوشد در کشور خویش ادا و اطوار روشنفکران جوامع پیشرفتنه را در بیاورد. پس آنچه را که روشنفکران کشورهای پیشرفتنه در رابطه با دُشواری ها و ناهنجاری های جوامع خویش صور نقد و بررسی قرار میدهند، روشنفکر جهان سومی میکوشد طوطی وار به جامعه خود انتقال دهد و چون در بسیاری از موارد چنین تطبیقی به دلائل فرهنگی- اجتماعی و اقتصادی امری غیرممکن است، در نتیجه چنین تلاش هایی جنبه کُمی- مسخره بخود میگیرند. خلاصه آنکه روشنفکر جهان سوم تحت تأثیر جویی قرار دارد که در حوزه روشنفکری کشورهای پیشرفتنه به فکر و اندیشه غالب بدل گشته است.

دیگر آنکه تغییر موضع دادن یکی از خصوصیت های روشنفکری است. در جوامع پیشرفتنه، روشنفکری که میکوشد برای از میان برداشت ناهنجاری های نظام اجتماعی راه حلی بیابد، مجبور به تحقیق و تفحُض است و در نتیجه هر چه بیشتر به عمق مستله پی برد، پس مجبور است مواضع گذشته خود را دقیق تر سازد و حتی کاهی آنچه را که تا دیروز به مثابه راه درمان مُعرفی میکرد، به یکباره نفی کند. ۳

اول ماه مه، روز جهانی ...

کار روزانه را به تصویب رسانند. کارگران بندر لندن نیز موفق شدند در همین سال با تسویل به اعتصاب سطح دستمرد خود را بالا برند. در رابطه با تلاش هائی که چنین کارگری اروپا برای ایجاد بین الملل کارگری انجام داده بود و در رابطه با رهنماههای انگلیس، سرانجام در سال ۱۸۸۹ در پاریس نهضتین کنگره بین الملل کارگری که کنگره مؤسس بین الملل دوم گردید، برگزار شد. در این کنگره که بیش از ۳۹۳ نماینده از ۲۲ کشور شرکت کرده بودند به پیشنهاد نمایندگان فرانسه مصوبه ای به تصویب رسید که بر اساس آن چنین بین الملل کارگری موظف بود در یکی از روزهای سال در سراسر جهان تظاهراتی بر پا دارد و خواست هشت ساعت کار روزانه را مطرح سازد. در رابطه با این مصوبه کنگره پاریس به پاس مبارزاتی که کارگران شیکاگو در اول ماه مه سال ۱۸۸۶ انجام داده بودند، تصویب کرد که روز اول این ماه به مشابه روز همبستگی چنین بین المللی کارگران و مبارزه بخاطر رهایی طبقه کارگر از قید و بندی استثماری شناخته شود. باین ترتیب اول ماه مه به مشابه «روز کارگر» پا به عرصه تاریخ گذاشت و طی ۱۰۸ سال گذشته از سوی کارگران جهان گرامی داشته شد.^(۳)

روز اول ماه مه اینک در غالب کشورهای جهان تعطیل رسمی بوده و در این روز اصناف کارگری و احزاب سیاسی با برگزاری جشن ها و تظاهرات خیابانی، نه تنها خاطره مبارزات کارگران شیکاگو را زنده نگاه میدارند، بلکه با مطرح ساختن خواستهای جدید، میکوشند از حقوق اجتماعی و مدنی خویش دفاع کنند. بعارت دیگر چنین کارگری به آنچه که بدست آورده است، بسته نمیکند و بلکه میکشد وضعیت زندگی توده های مُردبگیر را انسانی تر و مُرفه تر سازد.

اما در ایران از یکسو به دلیل استبداد سیاسی که از پیدایش هرگونه سازمان سیاسی و صنفی جلوگیری میکرد و از سوی دیگر بخاطر عقب ماندگی صنعتی، چنین سنديکالیستی نتوانست به مشابه چنیشی مُستقبل که بر روی پای خود ایستاده باشد، بوجود آید. در دوران رضا شاه هیچگونه آزادی عمل برای چنین سنديکالیستی وجود نداشت و پس از شهریور ۱۳۲۰ که رضا شاه مجبور شد ایران را ترک کند و با پیدایش آزادی های نسبی در جامعه، حزب توده توanst تا اندازه ای کارگران کارخانجات دولتی را در سنديکاتی که واپسیه باین حزب بود، بسیج سازد و بجای آنکه از این چنیش به نفع کارگران بهره گرفته شود، حزب توده با به راه انداختن اعتصابات سیاسی کوشید به موقعیت حکومت ملی ذکر مصدق لطفه وارد سازد و بی آنکه خود خواسته باشد، آب به آسیاب امپرالیسم امریکا و انگلیس ریخت که میخواستند دوباره بر منابع نفتی ایران مسلط گردند.

در دوران سلطنت محمد رضا شاه نیز دولت محصول کودتای ۲۸ مُراد از پیدایش سنديکاتی خودجوش کارگری جلوگیری کرد و در عوض با بوجود آوردن «سنديکاتی زرد» که توسط عوامل ساواک سازماندهی شده بودند، کوشید از رشد و گسترش چنیش کارگری جلوگیرد و هنگامی که انقلاب ۱۳۵۷ تحقق یافت، چنیش کارگری ایران فاقد هرگونه بافت سازمانیافته بود و بهمین دلیل نتوانست در انقلاب نقشی محوری و تعیین کننده بازی کند. با این حال در بطن انقلاب ضد پهلوی، در غالب کارگاه ها و کارخانجات تولیدی «شوراهای خودجوش کارگری» بوجود آمدند. در آن دوران کارفرمایان که انقلاب را با منافع خود همسو نمیدیدند و آنرا تهدیدی علیه موجودیت اجتماعی خود می یافتند، برای ضربه زدن به انقلاب کوشیدند با اختلال در روند تولید، چنیش انقلابی را با شکست مواجه سازند و با کاستن از حجم توانستند به روند انقلاب صدمه زندن. در آن زمان یکی از

پس چنین به نظر میرسد که با بکاربرد واژه پرولتاریا نمیتوان واقعیت زندگی طبقه کارگر را تصویر کرد. اما هرگاه به قرن نوزده میلادی رُجوع کنیم، آن گاه خواهیم دید که طبقه کارگر در آن دوران در شرایطی بسیار وحشتناک و غیر قابل تصور بسر میپردازد. سرمایه داران از کارگران میخواستند که از طلوع تا غروب آفتاب، یعنی تا ۱۶ ساعت در روز در کارخانه ها کار کنند و در برابر به آنها مُردی میپرداختند که با آن کارگران نمیتوانستند هزینه خوارک و پوشак خود را تأمین کنند. بعارت دیگر آنها با آنکه کار میکردند و درآمدی داشتند، لیکن سطح زندگی شان همچنان در زیر خط فقر قرار داشت. بهمین دلیل وضعیت آنها با کسانی که برای امرار معاش خویش به گذانی دست میزند، توفیر زیادی نداشت.

در درون کارخانه نیز کارگران از هرگونه حقوقی محروم بودند و هر گاه در حین کار سانحه ای روی میداد و کارگران مجرح میشوند، کارفرمایان در برابر آن وضعیت هیچگونه تعهدی نداشت و مجبور نبود به کارگر مجرح خسارتی پیروزد. باین ترتیب کارگری که بیمار، مجرح و یا علیل میشند، برای آنکه بتواند ادامه حیات دهد، مجبور به گذانی بود. در این دوران کارگران از هرگونه حقوقی محروم بودند و هرگاه منافع کارفرمایان ایجاب میکرد، میتوانستند آنها را از کارخانه اخراج نمایند.

کمبود درآمد سبب شده بود تا زنان و کودکان کارگران نیز مجبور شوند برای بدست آوردن لقمه نانی، در کارگاه ها و کارخانجات صنعتی نیروی کار خود را به بهانه بسیار ارزان بفروشند. باین ترتیب در دورانی از روند رُشد سرمایه داری که به دوران رقابت آزاد معروف شده است، چنین به نظر میرسید که تمامی جامعه در معرض پرولتاریزه شدن قرار دارد، زیرا از کودکان گرفته تا زنان و مردان، همه مجبور بودند برای تأمین هزینه زندگی رقت بار خویش، نیروی کار خود را بفروشند.

اما پایان قرن نوزدهم همراه است با زوال دوران رقابت آزاد و پیدایش سرمایه اتحادی. در عین حال چنیش مطالباتی کارگران در دو دهه پایانی این سده از رشد خارق العاده ای برخوردار است بطوری که در سال ۱۸۸۶ در فرانسه کارگران اعتصابی با پُلیس و ارتش که برای ذره شکستن تظاهرات به یاری پُلیس شتافتند بود، به مبارزه خیابانی دست زدند. در همین سال موجی از اعتصابات سراسر امریکا را فراگرفت. رویهم بیش از ۶۰ هزار کارگر در این اعتصابات شرکت داشتند. در اول ماه مه خواست هشت ساعت کار روزانه در تمامی شهرهای کارگران در آنجا دست به اعتصاب زده بودند، مطرح شد. در این روز بیش از ۴۰ هزار کارگر در اعتصابات شرکت جسته بودند. برخلاف دیگر شهرها، در شیکاگو پُلیس به صف کارگران اعتصابی حمله کرد و در نتیجه ۴ کارگر کشته شدند. در ۴ مه همان سال در رابطه با شهادت کارگران اعتصابی، تظاهراتی در شیکاگو برگزار شد و طی این تظاهرات عاملین پُلیس که خود را در صف کارگران جا زده بودند، به پُلیس حمله بُردند و در نتیجه میان کارگران و پُلیس جنگ خیابانی در گرفت که طی آن چند کارگر و پُلیس کشته شدند. در رابطه با این وقایع ۴ نفر از رهبران چنیش کارگری شیکاگو دستگیر و بعنوان عاملین کُشتار پُلیس محکوم به مرگ گشتند و بسرعت اعدام شدند.^(۲)

پس آنچه که در شیکاگو رُخ داده بود، در اروپا نیز بر چنیش کارگری تأثیری همه جانبه گذاشت. در سال ۱۸۸۹ در آلمان بیش از ۹۰ هزار کارگر معادن منطقه رور Ruhr بخاطر تحقیق هشت ساعت کار روزانه دست به اعتصاب زدند. در همین سال کارگران کارخانجات گاز در انگلستان به اعتصاب سراسری دست زدند و سرانجام موفق شدند در این بخش از صنایع انگلیس هشت ساعت

مارکسیسم کسب کرده بودند، با بررسی‌های خود از تاریخ ایران آشکار سازند که حکومت‌ها در ایران از «سیاست ضد مردمی» پیروی میکردند، که مردم ایران برای تحقق جامعه‌ای مُتکی بر «برابری، مُساوات اقتصادی و عدالت اجتماعی» مبارزه کرده‌اند، که «دین و دولت در ایران» همیشه «با تبانی همیدیگر در برابر خلق‌ها ایستاده بودند» (۱).

میرفطروس خود در مقدمه‌ای که بر کتاب «حلاج» نوشته، مُدعی است که شخصیت یک انسان «ثمرة تکامل تاریخی-اجتماعی و شخصی و بروز ارزش‌های اجتماعی انسان است. شخصیت: محسولی است از یک روند تاریخی-اجتماعی که در جریان پرایتیک و درک ارزش‌های اجتماعی حداد میشود، شکل میگیرد، قوام می‌یابد و (...) برای پاسخ دادن بیک ضرورت عینی و تاریخی، به میدان کشیده میشود» (۲). البته میرفطروس این تعریف من درآورده از شخصیت را زمانی نوشته است که به مشابه یک «مارکسیست» میخواهد تحت تأثیر جامعه‌شناسی بورژوازی قرار نگیرد و هم آنکه میکوشد بین خود و تفکر مذهبی فاصله ایجاد کند.

در جامعه‌شناسی مُدرن شخصیت هر فرد محصول روند اجتماعی شدن Sozialisation اوست. یعنی هر کسی در دون رون یک حوزه اجتماعی که دارای بارهای فرهنگی ویژه‌ای است، زانیده میگردد و در نتیجه شخصیت او محصول مُراوه‌های است که بین او (فرد) با محیط فرهنگی-اجتماعیش بوجود میاید. در نتیجه یکچنین مُراوه‌های شخصیت فرهنگی-اجتماعی فرد پیدایش می‌یابد. از نقطه نظر روانشناختی نیز هر فرد در نتیجه اجتماعی گشتن خویش، یعنی تأثیر مُقابل غرایز بیولوژیک و توانانی‌های فردی برای انطباق خویش در مُحيطی که خود را در بطن آن می‌یابد، به یک سلسله عادات، نظرگاه‌ها، انگیزه‌ها، احساس‌ها، خواست‌ها و قابلیت‌ها دست می‌یابد. باین ترتیب شخصیت هر فرد از ترکیب ارکانیک این مجموعه خصوصیات با یکدیگر بوجود میاید. آخرین تحقیقات حتی نشان میدهند که ساختار اصلی شخصیت هر فرد در سه سال نخست زندگی او ریخته میشود و در این رابطه، در کنار ترکیبات بیولوژیک فردی که در بین افراد بسیار مُتفاوت است. نقش خانواده به مشابه حوزه اصلی و تعیین کننده زندگی اجتماعی کودک به عاملی تعیین کننده بدل میگردد.

با این حال برای آنکه از موضوع بحث، یعنی هردمبیلى روشنفکرانه آقای میرفطروس زیاد دور نشیم، گیریم که تعریف او از «شخصیت» درست باشد. در این صورت باید باین نتیجه رسید که او در دورانی که کتاب حلاج خود را نوشته، بنا به «ضرورت های تاریخی» مارکسیست شده بود و با تکیه به شیوه نگرش مارکس به تاریخ، میکوشید اثبات کند که تاریخ گذشته ایران چیزی نیست مگر تاریخ مُبارزه طبقاتی و در این رابطه فریاد «آنالحق» حلاج به «فriاد عدالتخواه انسان بیدار و آگاهی (...) که در برهوت تیره تاریخ طنین انداخت»، بدل میگردد (۳). بعبارت دیگر میرفطروس «مارکسیست» میکوشد با ارائه کارهای تحقیقی ثابت کند که در بطن تاریخ ایران میتوان بطور مُستمر با چنین‌های رهایی‌بخش زحمتکشانی روبرو شد که در صدد تحقق جامعه‌ای عاری از ستم‌های طبقاتی و مُبتنی بر برابری و مُساوات بوده‌اند و دیگر آنکه رهبران این چنین‌ها که همچون حلاج ایرانی و از «نووعی ناسپوئالیسم مُترقبی» (۴) برخوردار بودند، توانستند به جنبه‌های «تفکر مُترقبی» (۵) که از فلسفه مادیگرایانه سرچشمه میگرفت (۶)، پی برند و فراتر آنکه حلاج «عمل را بعنوان اصل اندیشه قرار» داده و «فلسفه قدرت را جایگزین ایمان و پندار ساخته بود» (۷).

خلاصه آنکه هر جوانی که در آن دوران کتاب حلاج آقای میرفطروس را میخواند، پی میبرد که پیش از پیدایش مارکس و انگلیس و حتی پیش از پیدایش بلشویسم، در ایران نه تنها اندیشه

اقدامات درخشنan «شوراهای کارگری» این بود که کوشیدند از خرابکاری کارفرمایان جلوگیرند و بهمین دلیل در بسیاری از کارخانه‌ها مُدیریت تولید را بدست گرفتند. روشن است که کم تجربیگی در این زمینه موجب شد تا علیرغم خواست آنها، روند تولید با هرج و مرچ و سو مُدیریت روپرورد شود.

پس از آنکه خمینی و روحانیتی که از خط مشی او هواداری میکرد، توانستند رهبری انقلاب را بدست گیرند و قدرت سیاسی را از آن خویش سازند، برای مقابله با «شوراهای کارگری»، «انجمن‌های اسلامی» وابسته بخود را در کارخانجات بوجود آوردند و کوشیدند بوسیله این نهاد اسلامی رهبری چنین‌کارگری را بدست گیرند.

از آنجا که در دوران حکومت اسلامی احزاب و سازمان‌های صنفی و سیاسی مُستقل امکان فعالیت ندارند، در نتیجه چنین کارگری ایران نتوانسته است بسوی سازماندهی مُستقل خویش کام بردارد و همچنان تحت سلطه حکومت قرار دارد. با این حال هیچ حکومت مُطلقه‌ای نمیتواند از تحقق مُبارزه طبقاتی جلوگیرد و بهمین دلیل دیدیم که چگونه کارگران صنعت نفت ایران برای آنکه بتوانند از زیر خط فقر بیرون آیند، توانستند علناً به مُبارزه صنفی دست زند و رژیم اسلامی را مجبور سازند تا به بخشی از خواست‌های مُطالباتی آنها تن در دهد.

برخلاف دوران پهلوی، چهارمی اسلامی روز اول ماه مه را بعنوان «روز کار و کارگر» به رسیت شناخته است. ولی همانطور که شاهدیم، در این روز تنها «انجمن‌های اسلامی کارگری» امکان فعالیت علی‌دارند و میکوشند با نمایش‌های خیابانی و آنmod سازند که چنین کارگری ایران بی‌چون و چرا از حکومت محصول انقلاب، یعنی حکومت اسلامی پُشتیبانی مینماید و این حکومت را نماینده قانونی خویش میداند.

اما رژیم کُنونی میکوشد با اسلامی ساختن جامعه، ایران را از مدنیت دور سازد و بهمین دلیل خود سکی است در راه تحقق جامعه مدنی که در بطن آن زمینه برای از میان برداشتن نابرابری‌های اجتماعی میتواند فراهم گردد. این رژیم از بطن خرافه‌های تاریخی سر برافراشته است و تا از میان برداشته شود امکان رهانی کارگران ایران از چنگ شرایط ناهنجار کُنونی ممکن نیست.

هیئت تحریریه

پانویس‌ها:

- ۱- مارکس و انگلیس، مانیفت کُنونیست، فارسی، چاپ پکن، صفحه ۳۴
- ۲- I.M. Kriwogus und S.M. Stezkewitsch, Abriss der Geschichte der I. und II. Internationale, 1960, Seite 151.
- ۳- Ebenda, Seite 159.



هره مبیل روشنفکرانه

ظاهرآ در تغییر موضع دادن، نمیتوان مایبن روشنفکر جهان سُومی و جهان پیشرفته تفاوتی یافت، مُتنهی این یک از روی مُطالعه و تحقیق موضع خود را اصلاح میکند و آن یک چون تحت تأثیر حوزه روشنفکری غرب قرار دارد، در تقليد از روشنفکر غربی تغییر موضع میدهد و خود به ناگهان به ضداندیشه پیشین خویش بدل میگردد.

یکی از نمونه‌های جالب روشنفکر ایرانی علی میرفطروس است. او هنگامی به حوزه روشنفکری ایران با میگذارد که روشنفکران کشورهای پیشرفته تحت تأثیر مُبارزات رهایی‌بخش ملت‌های استعمارزده و به ویژه ملت ویتنام، به چپ گراش یافته بودند. پس در ایران نیز روشنفکران آن زمان تحت تأثیر حوزه روشنفکری غرب به چپ گراییدند و بعضی چون میرفطروس کوشیدند با شناختی که از

«روشنفکران» ایران مستول وقایع و حادثی هستند که در ایران رُخ داد و موجب سقوط سلطنت پهلوی گردید. او از آنجا که از قوله پراکسیس Praxis مارکس درک دُرستی ندارد، چون خیلی‌ها می‌پنداشد که اعمال و رفتار یک مُشت روشنفکر که در آن دوران چون او «چپ زده» شده بودند، سبب شد تا مردم ایران بسوی انقلاب گرایش یابند، آنهم باین دلیل که «روشنفکران ایران در قبل از انقلاب (...) با اعتقاد به <ضرورت انقلاب> و با نوعی <رادیکالیسم کور>، موجب گسترش اختناق و استبداد سیاسی گردیدند» (۱۱).

این برای اولین بار در تاریخ نیست که عده‌ای برای توجیه نظریات و مواضع خویش به یکچنین استدلال‌های هرَمَبیلی پنهان می‌برند. بطور مثال در آلمان فدرال، برخی از کسانی که حاضر نبودند و نیستند مستولیت تاریخی پیدایش حکومت نازی به رهبری هیتلر را به پای ملت آلمان بُگذارند، استدلال میکنند که مستولیت اصلی روی کار آمدن هیتلر در آلمان را باید به حساب نیروهای صلح‌گرای (پاسیفیست‌ها) این کشور گذاشت، زیرا که آنها در رابطه با نتایج شوم جنگ جهانی اول به ضرورت صلح پی بُرده و صلح‌گرایی را در میان مردم تبلیغ میکردند. این جماعت مُدعی هستند که پس از جنگ جهانی اول، آلمان میباشد است به ناخن از بخشی از سرزمین خود چشم می‌پوشید و غرامت‌های سنتگینی به دیگران می‌پرداخت و در نتیجه کسانی که صلح‌گرایی را در بین مردم آلمان تبلیغ میکردند، هیچ راهی در برابر توههای مردم قرار ندادند که بتوانند آن حقوق از دست رفته را بازپس گیرد و بهمین دلیل صلح‌گرایان با سیاست صلح دوستی خویش آب به آسیاب هیتلر و حزب او ریختند که برای بازپس گرفتن حقوق آلمان و رهانی از چنگال تحقیری که قرارداد صلح به این ملت تحمیل کرده بود، سیاست برتری نژادی ملت آلمان را تبلیغ میکرد. بر اساس همین استدلال به کسی که مُرتکب قتل شده است، هیچ ایرادی نمیتوان گرفت، زیرا اگر مقتول او را تحрیک به قتل نمیکرد و در برابر او از خود مُقاومت نشان نمیداد، معلوم نبود که بدست قاتل کشته شود. بر اساس این شیوه استدلال عوام‌گرایانه میتوان مُدعی شد که مقتول مُقصّر بوده و با اقدامات خویش موجبات هلاکت خود را فراهم گردانیده است.

بهمین ترتیب می‌بینیم که آقای میرفطروس «محقق» که اینک موضع عوض کرده و سال‌ها اقامت و تحصیل در فرانسه سبب شده است تا باین نتیجه مُتشعّعنه رسید که عملکرد روشنفکران چپی چون او سبب شد تا حوزه روشنفکری ایران بجای درک اصلاحات رژیم پهلوی، در برابر آن حکومت «جهه امتناع روشنفکران» را تشکیل دهند و بهمین دلیل آن «رژیم را فاقد مشروعیت سیاسی» (۱۲) بدانند. باین ترتیب میرفطروس «محقق» که در آثار خود میکوشید توضیح دهد که در ایران بر اساس پراکسیس اجتماعی رهبرانی چون مزدک و حلاج و ... بوجود آمدند، اینک میکوشد ثابت کند که یک مُشت «روشنفکر چپ» در ایران از یکسو بر خلاف پراکسیس اجتماعی عمل کردند و بجای دفاع از سیاست «توسعه صنعتی و اجتماعی» رژیم شاه کوشیدند با گفتار و نوشتار و کردار خود رژیم پهلوی را در جامعه «فاقد مشروعیت» سازند و از سوی دیگر آنکه آنها چون از چین توانانی شگرفی در جامعه برخوردار بودند، توانستند توهه را به «انقلاب» کشانند. البته بیان یک چنین نظری نشانده‌نده «نحوت روشنفکرانه» آقای میرفطروس است که برای خود و مُشتبی روشنفکر چپ در جامعه‌ای که توهه مردم با اندیشه‌های چپ فاقد هرگونه پیوندی اُرگانیک بودند، این چنین نقش محوری قائل است. از یکسو آقای میرفطروس بر این باور است که در دوران حُکومت محمد رضا شاه توسعه صنعتی و اجتماعی در ایران رُخ داده است و از سوی دیگر مُدعی است اعمال و رفتار «روشنفکران

جامعه کُمونیستی (مزدک) وجود داشت؛ بلکه رهبران جُنبش‌های روساتشی ایران هم به اصالت عمل (پراکسیس) پی بُرده بودند و هم برتری فلسفه مادی را بر فلسفه ایدآلیستی کشف کرده بودند و هم آنکه کسی چون حلاج «عنوان یک پیشاپنگ و پیشوای عمل میکرده و بخوبی میدانست که نهضت انقلابی و مکتب انسان-خُدانی او بدون بهره‌گیری از زمینه‌های مذهبی قادر به گسترش توده‌ای نیست» (۸)..

با آوردن این چند نمونه خواسته نشان داده باشم که هرَمَبیلی روشنفکرانه یعنی چه؟ این آقای میرفطروس چون «مارکیست» شده و چون به انقلاب زحمتکشان باور پیدا کرده و چون از لین آموخته بود که رهبران پیشاپنگ و پیشوای زحمتکشان هستند و طبقه کارگر بدون این پیشاپنگان و پیشوایان توانانی رهانی خود را ندارد، پس میکوشد با رُجوع به تاریخ روساتشی ایران شبیه و قرینه برای آنچه بیابد که به شیوه تولید سرمایه داری ربط پیدا میکند و هیچ رابطه‌ای با جامعه روساتشی ندارد. بعبارت دیگر این شبیه‌سازی‌ها باین خاطر صورت میگیرد که آقای میرفطروس، همچون دیگر روشنفکرانی که در آن زمان به «چپ» گرانیده بودند، میکوشد اثبات کند که سرنگونی رژیم پهلوی به مثابه یک پدیده ضدتاریخی از دیرباز، یعنی از همان هنگامی که دولت طبقاتی در ایران بوجود میاید، در دستور کار زحمتکشان ایران قرار داشته و این مبارزه هیچگاه مُتوقف نکشته و اینک نیز باید با قاطعیت ادامه یابد.

باین ترتیب میرفطروس در اثر خود حلاج نه تنها از یکسو ضرورت مبارزه برای تحقیق جامعه مُساوات طلبانه را توضیح میدهد، بلکه در عین حال نشان میدهد که در بطن تاریخ ایران کسانی مانند حلاج وجود داشته‌اند که «در کتاب‌ها و جزوه‌های خود» (اصول تشکیلات و سازمان‌های مخفی و چگونگی دعوت و بسیج توهه‌ها) (۹) را تشریح کرده بودند. بعبارت دیگر هُنر کار تحقیقی آقای میرفطروس در آن دوران در این نظریه خلاصه میشود که برای چریک شدن و به مبارزه مُسلحانه علیه رژیم پهلوی دامن زدن، نیازی نیست که از چه گوارا و ویت کُنگ تقلید و پیروی کُیم و بلکه تاریخ ایران چیزی نیست جُز تاریخ مبارزه چریکی مظلومین در برابر ظالمین و پس چه بهتر که حلاج وار «سر دار» را «معراج مردان» (۱۰) بدانیم.

البته قصد من در اینجا نقد کتاب «حلاج» میرفطروس نیست، زیرا آنطور که شنیده‌ام، خود او نظریاتی را که در این کتاب مطرح ساخته است، اینک نادرست میداند. پس نباید به گرمه مُرده چوب زد. اما برای آنکه بتوان به روند هرَمَبیلی روشنفکرانه کسانی چون میرفطروس پی بُرده، باید برای خواننده روشن ساخت که منشأ یکچنین سردگری و پرت و پلاکوئی‌ها از کُجا سرچشمه میگیرد؟ میرفطروسی که در گذشته با بررسی‌های تاریخی خویش میخواست نشان دهد که عنصر انقلابی برای تحقیق جامعه عاری از ستم و زور طبقاتی همیشه در بطن تاریخ ایران وجود داشته است، اینک برای آنکه مواضع سیاسی جدید خود را که دیگر هیچ شباهتی به آن مواضع «چپ گرایانه» پیشین ندارد، بتواند تحوّلتی گند، باز به همان روال سابق و با همان ابزار «تحقیق» به نقد از جامعه روشنفکری «چپ» ایران می‌پردازد که چرا به عمق تحوّلتی که در دوران سلطنت محمد رضا شاه در ایران انجام میگرفت، پی نُبرد و توهه‌ها را به دُبّال انقلاب کشانید. او در گفتگوشی که با ماهnamه «کاوه» که به سردبیری محمد عاصمی در مونیخ مُنشّر میشود و متن این گفتگو در چند شماره هفتنه‌نامه «نیمروز» تجدید چاپ شده است، با یک مقدار بررسی «محققانه» ثابت میکند که اگر روشنفکران ایران دُچار وسوسه چپ گرایانه نمیشوند و در نتیجه به تبلیغ ضرورت انقلاب نمی‌پرداختند، در آن صورت نیز انقلاب در ایران رُخ نمی‌داد و جامعه ایران به چنین سرنوشتی دُچار نمیشد.

خلاصه آنکه میرفطروس بر این پندر است که در درجه اول

کودتا برنامه ریزی شده بود، آیا پاسخی به نیازهای بلاواسطه جامعه ایران بود و یا آنکه نیازهای بازار جهانی که توسط امپریالیسم جهانی کنترل میشد، این «توسعه صنعتی و اجتماعی» را در ایران «ضروری» ساخته بود؟ اگر بخواهیم انقلاب ایران را به مثابه یک واقعه تاریخی جدی گیریم، باید پذیریم که «توسعه صنعتی و اجتماعی» دوران آریامهر خارج از امکانات واقعی جامعه ایران قرار داشت و بهمین دلیل از یکسو به فروپاشی بافت طبقاتی جامعه سُنتی شتاب بخشید و از سوی دیگر توانست ذهنیت اجتماعی را مُتناسب با شتاب اکتشاف صنعتی رُشد دهد.

بر اساس نظریه مارکس این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را بوجود میاورد (۱۵). باین ترتیب هستی اجتماعی روند زندگی مادی انسان‌ها، یعنی طبیعت و جامعه را در بر میگیرد و شعور اجتماعی بازتابی است از طبیعت و جامعه‌ای که انسان‌ها در آن بسر میبرند. پس شعور اجتماعی چیزی نیست جُز هستی آگاه، اما شرایط تاریخی میتواند سبب شوند که استثنای این قانونمندی که مارکس آنرا کشف کرده است، در مرحله مُعینی از تاریخ یک ملت اعتبار نداشته باشد، یعنی رُشد شعور اجتماعی مُتناسب با دگرگونی‌های هستی اجتماعی مُتحول نگردد و یا آنکه شتاب رُشد هستی اجتماعی و شعور اجتماعی مُتفاوت باشد و در نتیجه میان آن دو انتباختی که مارکس از آن به مثابه یک ضرورت تاریخی سُخن میگوید، موجود نباشد. در چنین شرایطی مابین هستی و شعور اجتماعی «نابهنگامی» بروز میکند و همین امر میتواند موجب انقلاب اجتماعی گردد.

انقلاب ایران نیز محصول همین روند نابهنگامی است. «توسعه صنعتی و اجتماعی» که میرفطروس مُدعی است در دوران سلطنت محمد رضا شاه در ایران رُخ داد، سبب شد تا مردمی که در شمال تهران زندگی میکردند، شیوه زندگی جوامع مصرفي غرب را در پیش گیرند و با سهم سرشاری که از درآمد نفت به آنها میرسید، به ریخت و پاش بی رویه دست زنند و در همان حال صدها هزار تن که در نتیجه اصلاحات ارضی دیگر نمیتوانستند در دهکده‌ها و از قبل کشاورزی زندگی کنند، به تهران کوچ کرده و در حاشیه این شهر در حلبي آبادها بسر میبرندند. شعور اجتماعی این مردم در نتیجه «توسعه صنعتی و اجتماعی» هنوز ڈچار تحول کیفی نگشته بود و بنابراین شعور مُتعلق به جامعه روسانگی میکردند، همچنان مردمی که در روستاهای و شهرهای کوچک زندگی میکردند، حکومت میکرد و نه حکومت. بعیارت دیگر اگر این شرط اجراً میشد، دیگر حکومت کودتا نمیتوانست دوام داشته باشد و با تحقق یک چنین حکومتی باید شاه، یعنی کسی که سال‌ها قانونشکنی کرده بود، به دادگاه تحويل داده میشد تا به جرائم او رسیدگی شود.

جبهه ملی و روشنفکرانی چون دکتر صدیقی با شاه در حکومت شرکت کنند که جامعه را با خطر بزرگتری، یعنی هرج و مرج و دیکتاتوری مذهبی روبرو دیدند. آنها برای آنکه ایران با بُحران اجتماعی-اقتصادی بیشتری روبرو شود، آنهم با شرط تحقق حکومت مُبتنی بر قانون، حاضر شدند خود را به آب و آتش زنند، اما دیدیم که رژیم فاقد مشروعیت مردمی را شاه آن چنان جامعه را با بُحران روبرو ساخته بود که همه کوشش‌ها برای رهاییدن ایران از خطر حکومت مذهبی دیگر بسیار دیر شده بود.

پنج دیگر باید پُرسید که آن تحولات صنعتی و اجتماعی آیا بدون همکاری روشنفکران با حکومت شاه میتوانستند تحقق یابند؟ البته که نه، زیرا بدون روشنفکران و مُتخصصان نمیشود تحولات صنعتی و اجتماعی را سازماندهی کرد. پس باید پذیرفت که روشنفکران چپ اقلیت بسیار ناچیزی از مجموعه روشنفکران ایران را تشکیل میدادند که بدون حضور آنها نیز رژیم شاه توانست به توسعه صنعتی و اجتماعی دست زند. علاوه بر این در همان زمان بودند روشنفکران چپی (۱۶) که نه توسعه صنعتی را انکار کردند و نه با آن مُخالفت کور ورزیدند. آنچه که در آن دوران درباره اش بحث میشد این مسئله بود که هدف توسعه صنعتی که توسط حکومت

چپ» که «اختناق سیاسی را مُغایر» این تحولات میدانستند، سبب شد تا «در یکی از فرسته‌های خوب تاریخ معاصر ایران» ما (مات) شویم (۱۳).

روشن است که با یک بررسی اجمالی میتوان بر تمامی این ادعاهای «محققانه» خط بُطلان کشید.

نخست آنکه حکومتی که در ایران وجود داشت، محصول کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۲۲ بود که توانست توسط اویاشی که با دُلارهای امریکا خریداری شده بودند و بخشی از نیروهای نظامی که بخارط سروپرده‌گی خویش به دربار و حکومت انگلیس ادامه حیات حکومت ملی دُکتر مُصدق را مُخالف منافع خویش میدید، سُلطنه شوم خود را بر ایران مُستقر سازد. بنابراین رژیم پهلوی از آن زمان «مشروعیت» خود را از دست داده بود و در این رابطه مردم ایران به روشنفکرانی چون میرفطروس نیازی نداشتند.

دو دیگر آنکه رژیم آریامهری با زیر پا نهادن اصول قانون اساسی، به دست خویش از خود هرگونه «مشروعیت قانونی» را سلب کرده بود. شاهی که برخلاف اصول قانون اساسی بجای سلطنت، حکومت میکرد، آنهم حکومتی استبدادی، پس چگونه میتوانست برای اعمال غیرقانونی خویش «مشروعیت» کسب کرد؟

سه دیگر آنکه روشنفکرانی از تبار داریوش همایون که فهم و دانش خود را در اختیار آن رژیم نهاده بودند و دستگاه دیوانسالاری حکومت غیرقانونی شاه را تشکیل میدادند، به عملکرد های غیرقانونی خود آگاهی داشتند و میدانستند که بخارط کسب مقام و مال علیه قانون اساسی و در حقیقت علیه اراده مردم عمل میکنند. پس این روشنفکران نیز نمیتوانستند برای اعمال خویش «مشروعیت» مردمی کسب کنند.

چهار دیگر آنکه مُذاکرات روشنفکرانی چون دکتر صدیقی با شاه و حتی اظهار آمادگی آنها برای پذیرفتن مقام نخست وزیری باین معنی نبود و نیست که آنها برخلاف «روشنفکران چپ» برای حکومت شاه «مشروعیت» قاتل بودند. تا زمانی که رژیم شاه بر خود سوار بود و میتوانست بر مردم زور بگوید، در خود نیازی احساس نمیکرد که نیروهای ملی-دُمکرات جامعه را در حکومت سهیم سازد. علاوه بر این شرط شرکت این نیروها در حکومت اجراً قانون اساسی مشروطه بود که بر اساس آن شاه باید سلطنت میکرد و نه حکومت. بعیارت دیگر اگر این شرط اجراً میشد، دیگر حکومت کودتا نمیتوانست دوام داشته باشد و با تحقق یک چنین حکومتی باید شاه، یعنی کسی که سال‌ها قانونشکنی کرده بود، به دادگاه تحويل داده میشد تا به جرائم او رسیدگی شود.

جبهه ملی و روشنفکرانی چون دکتر صدیقی زمانی حاضر شدند در حکومت شرکت کنند که جامعه را با خطر بزرگتری، یعنی هرج و مرج و دیکتاتوری مذهبی روبرو دیدند. آنها برای آنکه ایران با بُحران اجتماعی-اقتصادی بیشتری روبرو شود، آنهم با شرط تحقق حکومت مُبتنی بر قانون، حاضر شدند خود را به آب و آتش زنند، اما دیدیم که رژیم فاقد مشروعیت مردمی را شاه آن چنان جامعه را با بُحران روبرو ساخته بود که همه کوشش‌ها برای رهاییدن ایران از خطر حکومت مذهبی دیگر بسیار دیر شده بود.

پنج دیگر باید پُرسید که آن تحولات صنعتی و اجتماعی آیا بدون همکاری روشنفکران با حکومت شاه میتوانستند تحقق یابند؟ البته که نه، زیرا بدون روشنفکران و مُتخصصان نمیشود تحولات صنعتی و اجتماعی را سازماندهی کرد. پس باید پذیرفت که روشنفکران چپ اقلیت بسیار ناچیزی از مجموعه روشنفکران ایران را تشکیل میدادند که بدون حضور آنها نیز رژیم شاه توانست به توسعه صنعتی و اجتماعی دست زند. علاوه بر این در همان زمان بودند روشنفکران چپی (۱۶) که نه توسعه صنعتی را انکار کردند و نه با آن مُخالفت کور ورزیدند. آنچه که در آن دوران درباره اش بحث میشد این مسئله بود که هدف توسعه صنعتی که توسط حکومت

در این درگیری امریکا برنده شد و چه بهتر، زیرا اگر شوروی برنده میشد، معلوم نبود وضع ما اکنون از چه قرار میبود. ولی با زوال شوروی اکنون دیگر خطر وابستگی از بین رفته است. و به این دلالت اکنون بحث درباره‌ی گذشته و اینکه آیا رژیم پهلوی وابسته به بیگانگان بود یا نه بی ثمر است.

رژیم جمهوری اسلامی ایران را به ورطه‌ی نابودی میبرد. تمام نیروهایی که چون ما طرفدار آزادی، دموکراسی و جدایی دین از دولت و ترقی و پیشرفت میباشند، باید برای برانداختن این رژیم دست اتحاد به یکدیگر دهن و بُنگارند پس از رفتن این رژیم مردم خود تصمیم بگیرند که رژیم مشروطه و پادشاهی رضا پهلوی را میخواهند یا جمهوری را. هر چه مردم تصمیم بگیرند، ما بدان گردن می‌نمیم. الخ

آقای همایون به ما نصیحت میکنند که گذشته را فراموش کنیم و به آینده بنگریم، به این دلیل که پرداختن به گذشته دردی را دوا نمیکند.

اینکه پرداختن به گذشته دردی را دوا نمیکند، حکمی است هم ڈرست و هم نادرست. ڈرست است در صورتی که ما خود را فقط با گذشته مشغول سازیم و حال و آینده را به کلی فراموش کنیم. نادرست است هر آئینه به گذشته نگریستن و اعمال نسل‌های گذشته را مورد بررسی قرار دادن با این هدف انجام گیرد که بدانیم از کجا آمده ایم و چرا در وضع کنونی قرار داریم و چه اشخاصی، عواملی و جریان‌هایی در گذشته مستبول بلاواسطه‌ی شرایط موجودند. چه اشتباهاستی در گذشته مرتکب شده ایم که باید در آینده از ارتکاب به آنها احتراز جوئیم. مردمی که از گذشته‌ی خود ناگاهاند، مردمی بی‌ریشه‌اند. حال از گذشته می‌آید و نتیجه‌ی اعمال نسل گذشته است و اکنون در بطن خود عوامل آینده را پرورش میدهد.

آقای داریوش همایون به مردم پند میدهدند که به گذشته بنگریم، زیرا بر این حقیقت آگاهند که اگر به گذشته بنگریم و در آن کاوش کنیم، برایمان روش خواهد شد که رژیم جمهوری اسلامی نتیجه‌ی منطقی ۳۷ سال سلطنت محمد رضا پهلوی، فرزند خلف آن و نتیجه‌ی مُستقیم اعمال و سیاست‌های آقای همایون پُر افرادی از قمash ایشان است. چرا؟ زیرا نگاهی به گذشته آشکارکننده‌ی این واقعیت است که:

در سال‌های ۲۰ این قرن (هجری خورشیدی) در جریان جنگ جهانی دوم با ورود مُتفقین به ایران و عزل رضاخان از سلطنتی که انگلیس‌ها به او عطا کرده بودند و گُماشتن «شاه خوانبخت» به جای او، یعنی با سُبُت شدن قوام دولت مرکزی، گُشاپیشی در فضای سیاسی ایران بوجود آمد. درب زندان‌های رضاخانی باز شد، تبعیدی‌ها از تبعیدگاه‌ها بازگشتد و پس از شانزده سال استبداد سیاه رضاخانی، مردم این امکان را یافتند تا رفته‌رفته و بطور روزافرون در سرنشیت خود بطری مُستقیم شرکت جویند. رِجال سیاسی بازمانده از دوران انقلاب و نسل جوان تحصیل کرده اروپا دیده و در رأس آنان ڈکتر مصدق توائیستند پیووند ذهنی و تاریخی قطع شده بوسیله‌ی استبداد رضاخانی را با حوادث و وقایع انقلاب مشروطه و حادثی که مُنجر به استقرار سلطنت رضاخان شد و بیامدهای تلغی آن را با نسل پس از انقلاب مشروطه برقرار سازند. فضای تا حدی باز سیاسی سال‌های بیست انرژی بندزده‌ی نسلی را آزاد کرد، بطوری که شاید بطری نسیی بیش از هر دوره‌ی دیگری در تاریخ معاصر ایران حرکت و تکاپویی در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، ادبی، هنری و فرهنگی بوجود آمد. ڈکتر مصدق در سُخنرانی‌های تاریخی خویش در مجلس چهاردهم از حادثی که مُنجر به نصب رضاخان میرپنج به سلطنت شد، حادث دوان حکومت استبدادی او و ماهیت بازیگران سیاسی آن دوران و حضور سفارت انگلیس و شرکت نفت در پس تمام این جریان‌ها، پرداه برداشت. ادامه‌ی میارزات او برای استقلال ایران و قطع نفوذ و دخالت شرق و غرب در امور داخلی

های مُشترکی وجود دارد و در می‌یابد که اگر انقلاب نمیشد، در آن صورت او نیز چون درخت بی‌ریشه در پاریس بسر نمیپردد. اما بررسی تاریخ، بررسی «اگرها» نیست و بلکه باید وقایعی را که رُخ داده اند، بررسی کرد و توضیح داد که چه علی‌سیب شدند تا آن رُخدادها به واقعه‌ای اجتماعی اجتناب ناپذیر بدل گردند.

اگر میرفظروس در این زمینه کار کند، در آن صورت بهتر میتواند به هردمیبلی روشنگرانه کُنونی خود پی بکند.

پانوس‌ها:

- ۱- علی میرفظروس، حلاج، ناشر: انتشارات کار، سال انتشار ۲، صفحه ۱۲۸.
- ۲- همانجا، صفحه ۱۱۵.
- ۳- همانجا، صفحه ۱۲۸.
- ۴- همانجا، صفحه ۱۳۶.
- ۵- همانجا، صفحه ۱۴۱.
- ۶- همانجا، صفحه ۱۴۸.
- ۷- همانجا، صفحات ۱۴۴-۱۴۵.
- ۸- همانجا، صفحه ۱۴۷.
- ۹- همانجا، صفحه ۱۷۳.
- ۱۰- همانجا، صفحه ۱۸۷.
- ۱۱- نیمروز، شماره ۳۷۳، صفحه ۳۰.
- ۱۲- همانجا، همان صفحه.
- ۱۳- همانجا، صفحه ۲۲.
- ۱۴- رجوع شود به نشریات «کارگر» و «سپهر» که پیش از انقلاب در خارج از کشور انتشار می‌یافتدند و نگارنده نیز با آن نشریات همکاری داشت.
- ۱۵- رجوع شود به کلیات آثار مارکس و انگلیس به آلمانی، جلد ۴ صفحه ۴۸۰، جلد ۱۳ صفحه ۸، جلد ۲۰ صفحه ۲۳.



ملاحظاتی درباره ائتلاف ...

در تحقیق این هدف به آنها کُمک رسانند. اگر ایراد و انتقادی هست، به آن «جمهوریخواهان»ی است که برای دست یافتن به جمهوری مورد نظرشان دست اتحاد بسوی مُشتبی سلطنت طلب دراز کرده‌اند، آنهم چه سلطنت طلبانی؟ سلطنت طلبانی که میخواهند خاندان پهلوی و اعوان و انصارش را بار دیگر در ایران به سلطنت برسانند. هر دو طرف نیز استدلال‌هایی برای توجیه سیاست انتلاقی خود ارائه میدهند، ولی آنچه که جالب است استدلال‌های پهلوی طلبانی است:

آقای داریوش همایون بر جسته ترین سُخنگوی این گروه است: «عمده‌ی ترین استدلال‌های ایشان با نقل به معنی چنین اند:

... پرداختن به تاریخ گذشته و به ویژه تاریخ پنجه سال سلطنت پهلوی در ایران دردی را دوا نمیگند. بهتر است گذشته را به گذشته بسپاریم. در گذشته همه اشتباه کرده ایم و به جای پرداختن به آن، باید به وضع خود و پیرامون خویش بنگریم و به بینیم جهان در چه شرایطی قرار دارد و ما کجا هستیم. هر جریان جدی سیاسی ایرانی باید ببیند دیگر جریان‌های مُختلف سیاسی چه میگویند و چه میخواهند و البته اگر نکات مُشترکی در اصول میان گروه‌هایی وجود داشته باشد، طبیعتاً آن گروه‌ها میتوانند بر مبنای آن اصول با هم همکاری و نهایتاً ائتلاف کنند.

ما مُخالف هر شکلی از استبداد هستیم. مشروطه خواهیم، خواهان استقرار رژیم پادشاهی در ایران در چارچوب قانون اساسی مشروطه میباشیم، منتہا کاندیدای ما برای سلطنت، رضا پهلوی است که البته هم آن قانون اساسی و هم سلطنت رضا پهلوی باید به رأی اکثریت مردم ایران باشد.

در گذشته ایران منطقه‌ی حائل قدرت‌های بزرگ بوده است. پس از جنگ جهانی دوم ایران به میدان رقابت امریکا و شوروی درآمد.

جمهوری اسلامی باقی نمیماند. کودتای ۲۸ مرداد نه تنها پیشرفت این پرسه مُسالمت آمیز را قطع کرد، بلکه شرایطی را بوجود آورد که ضرورتاً در صورت بروز بحران اقتصادی-اجتماعی بزرگترین امکان گسترش را به نیروهای مذهبی میداد.

محمد رضا شاه پس از «پیروزی» ننگین کودتا، اقدام به سرکوبی تمامی نیروهای مخالف کرد، ولی جریان مذهبی به دلایل آشکار، یعنی نفوذ مذهب در مردم و سُنّت و شاعر مذهبی همچنان در صحنه باقی ماند. از یکسو چون رژیم کودتا در میان آخوندها پُشتیبانانی داشت مانند کاشانی و غیره و از سوی دیگر چون رژیم کودتا برای کوییدن نیروهای مُترقبی و به ویژه چپی‌ها که به دُرست و یا نادرست از ناحیه‌ی آنها بزرگترین خطر را احساس میکرد، نیاز به تحریک احساسات و خرافات مذهبی مردم داشت.

با سرکوب مُبارزات سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۵ که اوچ آن سرکوب جریان خُرداد بود، هر چند رژیم کودتا به قم لشکرکشی کرد و حُمینی را به تبعید فرستاد، ولی موقعیت بخش حاکم مذهبی همچنان دست نخورده باقی ماند. حتی پس از چند تبلیغات مذهبی شدت یافت و مؤسسه‌ی چون حُسینه ارشاد تأسیس شدند، ولی در تمام این دوران نیروهای ملی و چپ به کلی از صحنه به دور نگاهداشته شدند. با شکست سیاست‌های رژیم در بهبود وضع زندگی دهقانان، شکست سیاست فروش زمین به دهقانان و غیره، و از هم پاشیدگی روابط سُنّتی و در نتیجه گسترش بیکاری در روستاها، خیل روستاییان برای یافتن کار به شهرها و به ویژه بسوی تهران سرازیر شد. در حال غایب بودن جریان‌های ملی و چپ از صحنه‌ی مُبارزه، دهقانان به شهر آمده با گراش طبیعی‌شان به مذهب و ایمان به صداقت و حُسن نیت روحانیان، توانستند تنها جذب نیروهای مذهبی شوند.

از سوی دیگر در اثر وجود استبداد و عدم درگیری و مُبارزه میان نظرات مُختلف اجتماعی، رشد آگاهی سیاسی و آشنا شدن به ویژه جوانان به ایده‌ها و نظرات مُختلف عقیم ماند. بزرگترین ضربه‌ی استبداد بر رشد آگاهی نسل جوان قطع پیوند آنان با تاریخ گذشته بود. در نتیجه هنگامی که تاریخ نسل جوان را در برابر انتخاب و تصمیم سیاسی قرار داد، آنان از عمق آگاهی لازم و تجربه‌ی عملی ضروری برای تشخیص دُرست از نادرست برخوردار نبودند. طبیعی است که ملیون‌ها انسانی که تا دیروز از دخالت در امور سیاسی ممنوع بودند و عمیقاً غیرسیاسی و ناآگاه، هنگامی که حوادث و جریان‌های سیاسی بطوری ناگهانی آنها را در ظرف زمانی کوتاه، یکی دو سال، به صحنه‌ی سیاست پرتاب و از آنان تشخیص و قضاوتی تاریخی مُطالبه می‌گند، قادر به عمل معقول نباشد و مُرتکب همان اشتباهاتی نشوند که نسل‌های استبداد زده‌ی پیشین مُرتکب شده بودند. عادلانه نیست که مردم را مسئول روی کار آوردن جمهوری اسلامی بدانیم. از مردمی که سال‌ها به زور سرنیزه در جهل و نادانی سیاسی نگاهداشته شده بودند، چگونه میتوان انتظار اعمالی را داشت که لازمه‌ی آن رشد فکری و آگاهی و تجربه‌ی عملی سیاسی است؟ طبیعی است که چنین مردمی هنگامی که از وضع زندگی موجود خود ناراضی میشوند به تنها چیزی که آگاهی می‌یابند، این است که چه چیزی را نمیخواهند و چگونه میتوانند به آن دست یابند. و از این رو برای پدیدش هر قول و وعده‌ای که به آنها برای ساختن بهشت برین بر روی زمین داده میشود، آمادگی دارند. و انگهی اگر استبداد رژیم کودتا نبود، اصلاً رزمینه‌ای برای انقلاب و تغییر ناگهانی بوجود نمی‌آمد. بزرگترین خیانت محمد رضا شاه، خاندان پهلوی و کارگزاران آن رژیم ایجاد سد در برابر تقییم مُسالمت آمیز حکومتی بود که مردم نمیخواستند. بنابراین رژیم جمهوری اسلامی و استبداد مذهبی با تمامی پیامدهای زیان آور آن برای مردم ایران،

ایران و برای آزادی و دموکراسی روز بروز لایه‌های بیشتری از مردم را آگاه ساخته به صحنه‌ی سیاسی میکشانید. این کوشش‌ها به نهضت ملی شدن صنایع نفت انجامید.

دولت انگلیس علیرغم استفاده از تمام وسائل سیاسی و اقتصادی و حتا تهدیدهای نظامی و تحریم اقتصادی و تحریکات داخلی بوسیله‌ی عمال ایرانی خود و اقدامات خائنانه حزب توده، نتوانست مردم ایران و مصدق را به زانو درآورد. مصدق هم در داخل و هم در مجتمع جهانی - دادگاه لاهه و شورای امنیت - توانست با درایت بر تحریکات دولت انگلیس فاقن آید. او و مردم ایران فقط از یک دُشمن شکست خوردن، آنهم از دربار پهلوی و از شخص محمد رضا شاه. بدون همکاری دربار و محمد رضا شاه با سیاست امریکا و انتلیجنت سرویس انگلیس و آمریکا او برای فروختن منافع ایران به انگلیس و آمریکا بعنوان بهای حفظ سلطنتی ننگین، بیگانگان هرگز نمیتوانستند مردم ایران را به زانو درآورند.

اکنون آقای همایون به ما تشریف میزند که تا کی میخواهید راجع به کودتای ۲۸ مرداد صحبت کنید؟ او ما را رُجوع میدهد به «تحقیقات علمی» آقای بابک امیرخُسروی، توده‌ای سابق تازه دموکرات شده‌ای که میخواهد یکشیه ره صد ساله رود و با رُجوع به صندوقخانه‌های خاک گرفته‌ی دانشگاهی اسنادی یافته است که با آن میخواهد به جنگ ده‌ها کتاب نوشته شده به وسیله‌ی طراحان و عاملان آمریکانی و انگلیسی کودتا، گرمولت رُزولت و غیره و انبوهی از اسناد وزارتاخانه‌های انگلیس و آمریکا و منابع دیگر در این رابطه، برو تا نشان دهد که کودتا به وسیله‌ی سیا و انتلیجنت سرویس و اشرف و محمد رضا پهلوی طراحی نشد و به اجرا در نیامد، بلکه این خود مردم ایران بودند که دولت مصدق را سرنگون ساختند!! مدعی ای مانند آقای همایون باید شاهدی مانند آقای بابک امیرخُسروی داشته باشد. کودتایکاران، آمریکا و انگلیس، خود مُعتقدند که در ایران کودتا کردند و اکنون یک توده‌ای سابق میخواهد آنها را بر بی‌گناهی شان آگاه سازد؟ زهی افتخار برای آقای امیرخُسروی و همایون.

ولی علیرغم کوشش‌های دانشمندانه آقای امیرخُسروی، برخی از پژوهشگران آمریکانی که موضوع پژوهششان سیاست خارجی آمریکاست، در تحلیل و بررسی خود از سیاست آمریکا در ایران در سال‌های ۵۰ میلادی و به ویژه در رابطه با کودتای ۲۸ مردم، این پُرشن را مطرح ساخته‌اند که آیا آن کودتا در نهایت به سود منافع آمریکا بود یا نه؟ زیرا انقلاب ۱۳۵۷ ایران آشکار ساخت که مردم ایران آمریکا را مسئول کودتا، سرنگونی حکومت ملی مصدق و استقرار استبداد محمد رضا شاهی میدانند. اخیرا در این رابطه کتابی نیز در آمریکا با استناد به اسناد و مدارک انتشار یافته است.

پُرشن نیز همین است. اگر محمد رضا پهلوی بجای دُشمنی با مردم، با منافع ایران و با حکومت دُکتر مصدق، در جهه‌ی مردم قرار میگرفت و با تمام نیرو از منافع ایران، از مُبارزات مردم و از حکومت دُکتر مصدق پُشتیبانی میکرد و بجای آنکه خود همdest دُشمنان ایران گردد، با دُشمنان مردم به مُبارزه بر میخاست، در آن صورت برای بیگانگان راهی جز تسلیم در برابر خواست و آمال مردم ایران باقی نمیماند. در ذهن آقای همایون فقط رقابت میان آمریکا و شوروی برای تسلط به ایران وجود دارد (در ذهن ایشان برای مردم ایران، آمال و آرزوهایشان و مُبارزاتشان به منظور قطع تسلط و نفوذ بیگانگان که از طریق خیانت‌ها و خودفرشی‌های سیاستمدارانی چون خود ایشان بر ایران حاکم شدند، جانی وجود ندارد) و اگر شاه سابق به نشگ همdest با بیگانگان به کودتا علیه مردم خود تن در نمی‌داد، بطور مُسلم ایران در مسیری دیگر گام می‌نهاد، در مسیر پیشرفت و ترقی، گُسترش آزادی‌ها و تحکیم دموکراسی و غیره و در نتیجه کام نهادن در جهت گسترش سکولاریزم در جامعه، الخ. و در نهایت، دیگر جانی برای انقلاب اسلامی و روی کار آمدن رژیم

عدالتخواهی جزئی کینک از آزادی و دمکراسی

مقولاتی که اکنون در میان اپوزیسیون و به ویژه آن بخش از اپوزیسیون که مُتهم به داشتن افکار استبدادی در گذشته بوده است، بسیار رواج دارد، مقولات آزادی و دمکراسی است. ولی تقریباً هیچ کسی سُختی درباره مقوله عدالت بر زبان نمیاورد.

منتظر از مقوله عدالت، انتخاب مُخفی برای مقوله عدالت اجتماعی به عنوان توزیع عادلانه نعمات اقتصادی و اجتماعی نیست، بلکه منتظر مقوله عادالت است، یعنی رعایت حق و حقوق هر فردی در جامعه. دمکراسی و آزادی بدون وجود و اجرای عدالت، بدون ترویج حس عدالتخواهی و بدون مُطالبه عدالت و مبارزه برای اجرا و تحقق آن نمیتواند دوام آورد. واقعیتی است که در جامعه‌های تاکنوی بخشی که بر جامعه از نظر اقتصادی و سیاسی حاکم بوده، در شرایطی قرار داشته است تا منافع و خواستهای خود را به قیمت منافع و خواست توده مردم پیش برد. توده‌ی مردم در صورتی حاضرند نظامی را پیشیرند که درباره این نظام این احساس را داشته باشند که عدالت را رعایت میکنند. لازمه‌ی رعایت عدالت آن است که هر کسی، هر که باشد، که مُتهم به شکستن قانون یا پایمال کردن حقی است، در هر سطحی از آن، از قوانین مدنی تا جنائي و غیره، طبق قانون در دادگاهی با رعایت تمامی موازین رایح حقوقی در پیشرفتۀ ترین کشورها، محکمه شود و در صورت محکومیت مُجازات گردد. تصور میکنم اختلافی در این حکم وجود نداشته باشد که مُهم ترین قانون هر کشور مُتمدنی، قانون اساسی آن کشور است. بنابراین تجاوز به قانون اساسی بزرگترین جرمی است که فردی میتواند مرتکب شود.

دست کم آن بخشی از پهلوی طلبان که اکنون خود را مشروطه خواه مینامند، اعتراف دارد که پهلوی‌ها در دوران سلطنت خود نه تنها قانون اساسی مشروطه را رعایت نکرده‌اند، بلکه عامدأ به مفاد اساسی آن و به ویژه به موادی که مربوط به اعمال حق حاکمیت ملی و حقوق و آزادی‌های فردی مربوط میشود، تجاوز کرده‌اند. ناگفته‌ی پیداست که آنها بدون برخورداری از خدمت گزاران خود قادر به تجاوز به قانون اساسی نبودند.

بدین ترتیب آفای داریوش همایون و تمامی کارگزاران رژیم پهلوی مُتهم به جرم بزرگ پایمال کردن قانون اساسی، تجاوز آکاها به حقوق فردی و اجتماعی مردم و کمک‌کننده به ایجاد و حفظ شرایطی هستند که نهایتاً مُنجر به انقلاب بهمن و استقرار رژیم جمهوری اسلامی با همی پیامدهای خانمانسوز آن شد. تا زمانی که ایشان و هم‌پیاله‌گانشان در دادگاه صالحه‌ای در ایران محکمه نشده‌اند (هر چند که مردم در انقلاب بهمن نظر خود را درباره اتهامات ایشان و همکیشانشان ابراز داشته‌اند) و تکلیف شان مُعین نشده، هنوز مُتهم به ارتکاب این گناهان بزرگند. و اگر ایشان اکنون واقعاً از اعمال گذشته‌ی خود پیشمان و شرم‌سار هستند، نشان آن میبود که دقیقاً خواهان تعیین تکلیف خود و همکیشانشان در چنان دادگاهی میشندند و تا آن‌مان پیش از آنکه به ادعای رهبری مردم در رهانیدن آنان از نظامی که محصل بลาواسطه اعمال ایشان و همکیشانشان است، پیردازند، به انشای اعمال و مکانیسم استبدادی که خود جُزئی از آن بودند، مشغول میشندند.

و تازه دمکرات شده‌ها نیز بجای آنکه برای تمرين دمکراسی و ترویج مُدارا و تحمل مُخالفان، با مُتهمان به تجاوز به قانون اساسی مشروطه و مستولان و عاملان سیه روزی گُنوی مردم بنشینند، لحظه‌ای نیز به اصل رعایت عدالت و به حقوق تجاوز و پایمال شده‌ی قربانیان رژیم پهلوی و کارگزاران آن می‌اندیشیدند.

آیا میان مشروطه خواه و پهلوی طلب تفاوتی است؟

آفای داریوش همایون خود را مشروطه خواه معرفی میکند و

نتیجه‌ی منطقی، ضروری و اجتناب ناپذیر ۲۵ سال استبداد محمد رضا شاهی است. عدم تشخیص درست مردم از ماهیت چنان نظامی و حتی اشتباہات و انحرافات سازمان‌های سیاسی نیز نتیجه‌ی منطقی، ضروری و بلاواسطه‌ی آن استبداد است. اگر در ایران قانون اساسی مشروطه اجرا میشد و شاه سابق و کارگزارانش چون آقای همایون، مشروطه را به زور زندان و شکنجه و اعدام تعطیل نمیکردند، اگر ارگان‌های اساسی نظام مشروطه، یعنی پارلمان، مطبوعات، قوه‌ی قضائی آزاد و مستقل، احزاب، انجمان‌ها، سندیکاهای وغیره در صحنه‌ی سیاسی کشور حضور میشوند، درگیری و رقابت و آزاده‌ی عمل میکردند و مردم در جریان تصاصم، درگیری و خصوصیات اندیشه‌ها و راه حل‌های نیروهای گوناگون اجتماعی قرار میگرفتند و در پراتیک سیاسی نسبت به کاراکتر، شیوه‌ی اندیشه و خصوصیات اخلاقی مردان سیاسی، فرهنگی و مذهبی آگاه میشند، قوه‌ی تشخیص‌شان در عمل آزاد اجتماعی نیز تیز میشند. از مردمی ناگاه، در عمل سیاسی بی‌تجربه که در عین حال در فقر و عقب ماندگی نیز به سر میبرندند چه انتظاری میتوان داشت چه آنکه مانند آدمی ناگاه و بی‌تجربه عمل کنند. مردم را مستول روی کار آمدن خوبی و رژیم دانستن، عوضی گرفتن علت و معلول است. انقلاب و پیامدهای آن معلول شرایط پیش از آن بود.

متأسفانه نه خود مردم و نه بسیاری از جریان‌های سیاسی هنوز توانسته‌اند این تجزیه‌ی بزرگ تاریخی را به آگاهی در توضیح علل واقعی آن تبدیل سازند. آنان هنگامی که با پیامدهای واقعی انقلاب شان روپروردند و آن را در چنان تناقض عظیمی با آنچه تصور میکردند که از انقلاب بدست خواهند آورد، یافتند، در پی یافتن علل آن برآمدند اما توانستند از سطحی ترین توضیح این تناقض، یعنی فریب خودگی مردم از رهبری انقلاب، فراتر روند. کسی از خود پرسید که چه شرایط و عوامل پیشینی زمینه‌ای را مُهیا ساخت که خلقتی ۳۶ میلیونی فریب آخوندی را بخورد. این توضیح نادرست از علل واقعی پروسه‌های پیشینی که به انقلاب انجامید، هم مردم و هم نیروهای سیاسی را ڈچار عذاب و جدان ساخته است تا حدی که برخی خود را در برابر عاملان اصلی این شرایط، یعنی دربار پهلوی و کارگزاران استبداد پهلوی خلع سلاح شده احساس میکنند، چرا؟ چون شرایطی که پس از انقلاب بر مردم حاکم شد از وضع آنان پیش از انقلاب بدر است.

نخست آنکه در کنار یک سلسله عوامل، معلوم نیست اگر پهلوی‌ها بر حکومت باقی می‌مانند وضع اقتصادی کشور اکنون چگونه بود، چون در این فاصله جمعیت ایران دو برابر شده، در حالی که درآمد ارزی کشور تقلیل یافته است.

دوم آنکه مردم از رژیم پهلوی تا بدان حد ناراضی بودند که حاضر شدند دست به انقلاب زندن تا آن نظام را از میان بردارند.

سوم آنکه مردم آنچه شد را نمیخواستند، زیرا اگر چنین میبود از وضع کنونی خود راضی می‌بودند.

چهارم آنکه توضیح اینکه پس اگر مردم نظامی که در نتیجه‌ی انقلاب روی کار آمد را نمیخواستند، پس چرا آن را روی کار آورند، همان است که قبل از بدان اشاره کردیم.

و اکنون کارگزاران آن رژیم منحوس و خائن در هیئت داریوش همایون، یکی از کارگزاران مُنحط آن، مردم را به محکمه میکشند که چرا انقلاب کردید، چرا رژیم خمینی را سر کار آوردید، چرا چنین و چنان کردید؟ مردم اکنون به عاملان اصلی سیه روزیان چیزی هم بدھکار شده‌اند. و در این میان عده‌ای تازه دموکرات شده دلیل دموکرات بودن و راه و روش رُشد فرهنگ دموکراسی را در این می‌بینند که با ایشان دمخور شوند و بر سر یافتن راه رهایی مردم از چنگ استبداد و در داد سخن دادن در مزایای آزادی و دمکراسی با ایشان همراه و همگام گردند.

هستند، هوگز تعادل منطقی را که لازمه‌ی عمل معقول است، بدست خواهند آورد.

تقسیم بندی سلطنت طلبان به مشروطه خواهان و پهلوی طلبان، تقسیم بندی خودسرانه و بی‌معنایی است. آنان همه پهلوی طلبند، با این تفاوت که بخشی از آنان یا از روی صداقت، که البته وجهی استثنایی در میان آنان است، و یا از روی نخوت و تکبر، که مُحتمل‌تر به نظر میرسد، بطور علنی و بدون اما و اگر، بازگشت خاندان پهلوی به سلطنت را می‌طلبند و بخشی دیگر که خود را باهوش تر و سیاستمدارتر میداند، مانند آقای داریوش همایون، خود را مشروطه خواه قلمداد می‌کند که خواهان استقرار نهاد سلطنت است و برایش بی‌تفاوت است که چه کسی به پادشاهی رسد. ولی دُم رُسوَا کنندگی خُرس خود را از گوشه‌ی چاک قبای صداقت ایشان نشان میدهد، زیرا آنها بلافاصله ابراز میدارند ولی کاندیدای ما برای سلطنت همان رضا پهلوی است!! بهمدم این تفاوت را هر که میتواند! آنها چاره‌ای هم جُز این ندارند، زیرا تا گذشته از تاریخ، کسی یا کسانی بطور انتزاعی طرفدار نهاد سلطنت نبوده‌اند، بلکه همیشه نزاع بر سر سلطنت خاندان مُعینی بوده است. در ایران هم همینطور است. آنها که خود را مشروطه خواه می‌خوانند نیز پهلوی طلب هستند، یعنی خواهان بازگشت خاندان پهلوی به سلطنت می‌باشند. بازگشت خاندان خائن، فاسد و مُنحط پهلوی.

اینکه واپستان گن به رژیم پهلوی نه تنها طرفدار مشروطه نبودند، بلکه دشمن آن بودند، نیازی به استدلال ندارد. مردم ایران و تازه دمکرات شده‌ها باید این را توهینی بخود بدانند که وزیر رژیم استبدادی، رژیمی که مردم با تیپای انقلاب خود آنرا به زیاله دان تاریخ ریختند، اکنون ادعای مشروطه خواهی می‌کند. ادعای عابد شدن گوبه در تنگی گرفتاری، نشانی از دمکرات شدن آقایان نیست، بلکه نشانی است یا از سادگی، یا از فُرُصت طلبی و یا از بی‌پرنی‌سی آنان، یعنی نان را به نز روز خوردن و در عضویت حزب باد باقی ماندن.

مُتأسفانه بسیار و بسیاری از به اصطلاح روشنفکران و سیاستمداران ما به حرفه‌ی شریف مانکن سیاسی بودن اشتغال دارند، یعنی جامه‌ی سیاسی‌ای که در هر لحظه‌ای بر تن دارند، جامه‌ای است که در همان لحظه مُد روز است. هنگامی که توده‌ای بودن مُد است، توده‌ای اند. وقتی جبهه ملی ظاهر می‌شوند. وقتی نوبت به مائوئیسم و جنگ دهقانی میرسد، مائوئیست می‌شوند و تمرين محاصره کردن شهرها را از طریق دهات می‌کنند. واقعه‌ی سیاهکل در ایران روی میدهد، به ناگهان هوس چریک شهري شدن بسرشان می‌زند و ادای چریک‌ها را در میوارند و کاپشن به تن می‌کنند، روی زمین می‌خوابند و در منزل تمرين های چریکی می‌کنند. انقلابیگری و طرفدار قهر بودن مُد می‌شود، انقلابی می‌شوند و حُکم میدهدند که باید تمامی دُشمنان خلق را از دم درو کرد. درد ضامپرالیستی شان عود می‌کنند، طرفدار اسلام و ولایت فقیه می‌شوند. دُشمنی با لیبرالیسم مُد می‌گردد، بدون آنکه بدانند لیبرالیسم چیست و از کجا آمده و در تاریخ چه نقشی داشته، در صفت مُقدم جبهه‌ی مبارزه و لشکرکشی علیه لیبرالیسم قرار می‌گیرند. مُجاهد بودن بصورت مُد روز در می‌اید، یا مُجاهد می‌شوند، و یا با او وحدت می‌کنند. لیبرال و دمکرات بودن مُد می‌شود، لیبرال و دمکرات می‌گردد و تنها نشان دمکرات بودگی و تحمل نظرات مُخالف را در نشستن در کنار مُستبدی امتحان داده و قبول شده میدانند که یا بطور مُستقیم و یا در مستولت جمعی مستول زندان و قتل انسان‌های بی‌گناهی است که تنها گناهشان این بوده است که به زعم خود برای آزادی و رستگاری مردم مُبارزه می‌گردد. و البته به هنگام قراردادشتن در هر یک از این فازهای «تکامل نمونه‌وار» در تاریخ چنین وانمود کرده‌اند که اعتقاد گنوئی شان عین

هنگامی که به ایشان گفته می‌شود که شما وزیر محمد رضا شاه بودید، که قبول دارید آن رژیم استبدادی و بنابراین ضد مشروطه بود، با قیافه‌ای معصومانه پاسخ میدهند که اکنون تغییر عقیده داده‌اند و طرفدار آزادی و دمکراسی شده‌اند و در ایران نظامی سلطنتی می‌خواهند مانند اسپانیا. و هنگامی که به ایشان خاطرنشان می‌شود که آخر شما جُزئی از استبداد پهلوی بودید، چگونه باور کنیم که اینک آزادیخواه و دمکرات شده‌اید، پاسخ میدهند همانطور که گروه‌ها و جریان‌های سیاسی‌ای را که دارای افکار استبدادی بودند و اکنون دم از آزادی می‌زنند، باور می‌کنید. البته این نوعه‌ی استدلال را نه از ایشان، بلکه از بسیار افراد دیگر نیز می‌شنویم و بهمین دلیل پرداختن به آن دارای اهمیت است.

ابتدا گفته شود که به نظر من هر کسی که در مستولیت سازمانی قرار داشته و مُرتکب جرمی علیه قانون و یا علیه حق مُسلم مدنی فردی شده است باید همچون آقای داریوش همایون در دادگاهی صالح به اتهام و جرم‌ش رسیدگی شود. مثلًا من فردی مانند آقای فرخ نگهدار را که به افراد سازمانش دستور میداد مُخالفان رژیم را به دست پاسداران بسپارند و کسانی از این ردیف را نیز مجرم میدان و باید در دادگاه صالحی محکمه شوند.

ولی بطور کلی میان داشتن فکری و عملی کردن آن فکر تفاوتی ماهوی وجود دارد. چنین است تفاوت میان داشتن فکر استبدادی و عمل استبدادی. داشتن فکر استبدادی جرم نیست، همانطور که اندیشیدن به قتل کسی جرم نیست. ممکن است فردی در برابر فروشگاه جواهرفروشی ای بایستد و این فکر از ذهنش بگذرد که جواهرهای پُشت ویترین را بدزد. صرف داشتن این فکر جرم نیست، هر چند که چنین فکری ناشایسته است. تنها ارتکاب به عمل دُزدی جرم است و حداقل بالقوه قابل اثبات و دُزد جواهرها نمی‌تواند عمل خود را بدین وسیله توجیه کند که فکر دُزدی از ذهن سیاری از افراد دیگر که این جواهرات را پُشت ویترین دیده‌اند، نیز گذشته است. بنابراین آقای داریوش همایون و هم پیاله گانشان که مُرتکب به اعمال استبدادی شده‌اند نمی‌توانند خود را از ارتکاب آن جرم به این شیوه تبرئه کنند که افراد بسیار دیگر نیز اگر سر کار نیامدند، بهمین نوعه عمل می‌کرند.

نخست آنکه آنها سر کار نیامدند و پس هنوز جنан عمل نکرده‌اند، اما آقای داریوش همایون بر مسند کار و جُزئی از نظام استبدادی بوده‌اند.

دوم آنکه اگر آن دیگران هم سر کار می‌آمدند و استبداد می‌کردند، آنها نیز مُرتکب جرمی می‌شوند و سوم آنکه اگر آقای همایون اجرای نداشتند و برای خود این وظیفه را نیز قاتل نبودند که با استبداد و خیانت‌های محمد رضا شاه به مُبارزه برخیزند، هیچ اجرایی هم بروای ایشان وجود نداشت که به کارگزاری استبداد پهلوی بپردازند. تصمیم ایشان تصمیمی آزادانه بود و بنابراین باید تمام پیامدهای آن را نیز بپذیرند. وانگهی اگر در ایران آزادی تصادم اندیشه‌ها وجود میداشت چه بسا که زمینه‌ای برای رُشد تفکر استبدادی بوجود نیامد و یا در جدال اندیشه‌های اجتماعی تفکر استبدادی از نظر وجود اجتماعی محکوم می‌گردد. مُبارزات نظری و عملی سال‌های ۲۰ میان جبهه ملی، جریان‌های دیگر آزاداندیش با حزب توده و جریان‌های فاشیستی که آقای همایون افتخار عضویت در یکی از آنها را داشتند، نمونه‌ای رسا در این مورد است.

همه‌ی چیزها را با هم قاتی کردن، عادتی ناپسند است و اکنون مجرم و قربانی را به نام دمکراسی و دمکرات بودگی در کنار یکدیگر قرار دادن، شکل دیگری است از همان «همه با هم» دوران انقلاب که به نام مُبارزه با امپرالیسم همه چیز را بهم آمیختیم و چوب آن ندامن کاری را هم خوردیم. هودمی که چون پاندول مُرتک در حال نوسان از یک انتهای به انتهای دیگری

تازه به دوران رسیده چنین توجیه میگنند که تعیین تکلیف شکل نظام آینده را میگذاریم به عهده‌ی مردم و این را دلیلی بر اعتقاد خود به دمکراسی میدانند. اینکه تعیین تکلیف نظام آینده حق خدشه ناپذیر مردم ایران است و آقای داریوش همایون حاضرند به تصمیم مردم گردند، نه دلیلی است بر دمکرات بودن ایشان و طرفداریشان از دمکراسی و نه هیچ ربطی دارد به موضوع مورد بحث. چون اولاً این رژیم تنها از طریق مبارزه‌ی مردم به هر شکل و شیوه‌ای که انجام پذیرد، از بین خواهد رفت و ثانیاً جو اراده دادن موضعکنیری و توجیه منطقی آن موضوع به تصمیم مردم، نشانی است دست کم از ضعف استدلال و فرار از بحث. اگر ایشان تصمیم مردم را می‌پذیرند، پس باید انقلاب مردم علیه رژیم سلطنتی در کل و علیه سلطنت خاندان پهلوی بطرور اخضرا نیز پذیرند. ولی رضا پهلوی کاندیدای پادشاهی در ایران نیست، بلکه او خود را طبق قانون اساسی پیشین وارث تاج و تخت میداند و بخود لقب رضا شاه دوم داده است، یعنی نه انقلاب مردم را قبول دارد و نه در انتظار تصمیم مردم در آینده است. وانگهی و لایات فقیه به رأی مردم گذاشتند. ایشان شاید بگویند که آن همه‌پرسی زیاد با موازین دمکراسی در انتباطق بود. همیشه چنین ایرادهایی را میتوان گرفت. آنچه مورد سوال است این است که فرد معینی یا سازمانی درباره‌ی نظام جمهوری و بازگشت خاندان پهلوی به سلطنت چه میگوید. به سُخن دیگر صورت قضیه چنین است که اگر همین امروز قرار بود درباره شکل نظام در ایران رأی گیری کرد و مردم مایل بودند بدانند نظر و توصیه‌ی این یا آن سازمان، این یا آن شخصیت سیاستی چیست، در آن صورت باید دید که این شخصیت‌ها و یا سازمان‌ها چه شکلی از نظام سیاسی را به مردم توصیه میگنند.

جمهوریخواهی و پهلوی طبی

مسئله‌ی جمهوریخواهی و سلطنت طلبی به شکلی که اکنون در میان ما ایرانیان مطرح شده مانند بسیاری دیگر از مسائل اکتسابی و مشاهده‌ای، سطحی و غیر تاریخی است. جمهوریخواهی یک سلیقه یا یک حالت روحی و روانی نیست که امروز این باشد و فردا چیز دیگری. جمهوریخواهی در تاریخ مبارزات اندیشه‌های اجتماعی، جزوی از حرکت آزادیخواهی و دمکراتیک بوده است.

نهاد سلطنت ماهیتاً نهادی غیر دمکراتیک است، زیرا فرد و خانواده‌ای را از حقوق، مقام و مزایائی برخوردار میگرداند که مابقی افراد جامعه از آن محرومند. اینکه وجود آن نهاد با رأی مردم انجام گیرد یا نگیرد، تغییری در غیر دمکراتیک بودگی نهاد سلطنت بوجود نمی‌آورد. حتا اگر اکثریت جامعه آزادانه رأی دهند که این حقوق و امتیازات خاص به شخص و خانواده‌ی معینی تعلق گیرد، هنوز این عمل اکثریت افراد جامعه عملی است ذاتاً غیر دمکراتیک، همانگونه که عمل مردم ایران در آن داد به ولایت فقیه عملی غیر دمکراتیک بود، هر چند اکثریت قریب به اتفاق جامعه با آن موافقت کرد. و یا اگر رژیم فاشیستی با رأی اکثریت جامعه مُستقر گردد، چنین رژیمی بطور غیر دمکراتیک به قدرت دست یافته است، زیرا حقوق دمکراتیک آن حقوقی هستند که باید برای تمامی افراد جامعه صرفنظر از جنس، رنگ، اعتقاد، منشأ خانوادگی و غیره وجود داشته باشند. این حقوق نه تعطیل بردارند، نه تغییر پذیر و نه قابل تفویض. بهمین دلیل است که وجود نهاد پادشاهی در کشورهای پیشرفت‌های را نه بر مبنای اصل حقوق دمکراتیک، بلکه با توصل به رسوم و سُنت به ارش رسیده از گذشتگان توجیه میگنند. در حالی که در نظام جمهوری تمام افراد جامعه در برابر قانون در تمام سطوح برابرند و هر فردی از نظر قانونی میتواند بالقوه هر مقامی را احراز نماید.

بسیار میشنویم و میخوایم که در پاسخ به ایرادها و انتقادهای

حقیقت است و برای رهانی و رستگاری خلائق هیچ راه دیگری جز پوشیدن جامه‌ی مُد روزی که ایشان هم اکنون بر تن دارند، وجود ندارد. بی‌جهت نیست که وضع ما چنین است. با داشتن چنین «روشنفکران» و «سیاستمداران» مُطلع، آکاه، با درایت، قاطع، صادق، با پرنیسیپ و پای بند به اصول اخلاقی میخواستیم کجا باشیم؟! بیچاره مردم ایران. بی‌دلیل نیست که مودانی چون قائم مقام، امیرکبیر و مصدق در جامعه‌ی ما ندارند و نزد مردم تا حد اسطوره‌ای گرامی، چوا که مابقی اکثراً عضو حزب باد هستند.

رژیمی استبدادی را مردم سرنگون میگنند، سران و کارگزاران آن استبداد از دست مردم گُریخته و به خارج از کشور پناه میبرند. در نتیجه‌ی عدم آگاهی عمومی و بی‌تجربگی و ناپاختگی سیاسی که خود نتیجه‌ی ضروری و معلول آن سال‌های استبداد بوده است، استبدادی بدتر از پیش بر جامعه حاکم میشود. اکنون آن مُستبدان از اریکه‌ی قدرت به زیر کشیده شده برای حضوریانش مجدد در صحنه‌ی سیاسی روزنه‌ی امیدی می‌بینند و ناگهان همه به دشمنان قسم خودده‌ی استبداد بدل میشوند و دم از دمکراسی و آزادیخواهی میزینند و گویه‌های عابد شده میگردند. البته حق هر کسی است که در زندگی تغییر عقیده دهد، ولی در اینجا ما با یک تغییر عقیده‌ی معمولی سر و کار نداریم، بلکه با کسانی روپرتو هستیم که تا دیروز که بر سر کار بودند، مانع اعمال حق حاکمیت مردم شدند، استبداد کردند، زور گفتند، قانون اساسی را زیر پا گزارند، منافع مملکت را به بیگانگان فروختند، شروت مملکت و مال مردم را خوردند، مردم بی‌گناه را به زندان اینداختند، شکنجه و اعدام کردند، فساد را رواج دادند، جلوی شکوفا شدن استعدادها و انرژی‌های فردی و اجتماعی را گرفتند و الخ. در یک کلام آنها مردم را بسوی انقلاب سوق دادند، زیرا رهبر واقعی آن انقلاب شخص محمد رضا پهلوی بود. اینان اینک در غربت و به دور از قدرت در لفظ دمکرات و آزادیخواه شده‌اند. نمیتوان در سر تک‌تک این افراد رسوخ کرد و دید آیا این استحاله به واقع صورت گرفته است یا نه؟ ولی وقتی آن عمل را در برابر این حرف قرار میدهیم، چه دلیلی داریم که این حرف را بپذیریم و آن عمل را برای قضایت نادیده بگیریم. در همین کشورهای اروپائی و امریکانی که تازه دمکرات شده‌های ما گویا در اثر اقامت در آنها به رُموز و فُنون دمکراسی پی بُرده‌اند و از گذشته خود پشمیمان، کسی را که حتا فقط محکوم به خُرده گُزدی است و به زندان رفته است، اگر به دلیل رفتار مُناسب در زندان بخواهند پیش از سر آمدن مُدت مُدحت مُحكومیتش آزاد سازند، مُدت باقی مانده‌ی زندان را به صورت حُكمی مُعلق در میاورند و آن محکوم باید در این دوران در عمل نشان دهد که از آن عمل متنبه شده است و دیگر گُزدی نخواهد کرد. وقتی وضع دله گُزدی در دمکراسی‌های استخواندار چنین است، حال چگونه میتوان از جرم و تقصیر کسانی که مُرتکب آچنان جرم‌هایی علیه ملتی و سُخن دم از طرفداری از آزادی و دمکراسی میزند، گُذشت و به قسم آنان باور داشت و گُناهان گذشته‌ی آنان را به فراموشی سپرد و دست اتحاد به آنان داد؟ آیا همین کار با خُمینی شد؟ آیا حاضرید با رفسنجانی، خامنه‌ای، خلخالی، لاچرودی، ریشه‌ی و دیگر مستولان، قاتلان و جانیان رژیم کُنونی به همین نحو رفتار کنید؟ پس تکلیف عدالتخواهی و عدالتجوئی چه میشود؟ پس چه کسانی باید از حق و حقوق پایمال شده‌ی قربانیان رژیم پهلوی دفاع گُذند؟ در مملکتی که عدالت رعایت نشود، نه از دمکراسی خبری خواهد بود، نه از آزادی و نه از قانون و هیچ فردی نمیتواند دم از دمکراسی و آزادیخواهی بزند، اگر برای عدالت و ضرورت اجرای آن پیزی ارزش قاتل نیست.

در این رابطه هم آقای داریوش همایون و هم تازه دمکرات‌های

تولدی نو یا سقط جنینی ...

شما در کنار یکدیگر، چه در جبهه ملی و چه در کنفراسیون جهانی و بعد هم در ایران در سال‌های اول انقلاب و بالاخره بازگشت ما به اروپا و تبعید خود گزیده ما، به من این اجازه را میدهد که بگویم این سازمانی را که هم اکنون بوجود آورده‌اید هم، نه آخرین سازمان شما و نه آخرین نام گواری سازمانی شما خواهد بود، زیر بنای فکری شما و خمیرمایه ایدنلولوژیک شما و شیوه برداشت و تفکر شما در اساس تغییری نیافته است. فقط نمیدانم چرا مُرتب نام عوض میکنید؟ اما جوهر اصلی خود را نگه میدارد و مُرتب پوست می‌اندازید!

از دو سازمان اصلی و مادر، که جبهه ملی خارج از کشور و حزب توده باشد، افراد اردوانگاه چپ در اروپا در طول زمان و اینجا و آنجا و با کمیت‌های گوناگون این نام‌ها را بر موجودیت سازمانی خود گذاشته‌اند:

از حزب توده: ۱- سازمان انقلابی حزب توده ایران (پس از انشاعاب در آن) ← ۲- کادرها (پس از انشاعاب) ← ۴- حزب رنجبران. از جبهه مانوئیست‌ها (پس از انشاعاب) ← ۶- وحدت کمونیستی (رهانی)، ۷- جریان آنارشیستی، ۸- اتحاد چپ مُركب از مجموعه‌ای از توده‌ای‌های سابق و جبهه ملی‌های سابق، ۹- جبهه دِمکراتیک ملی ایران، ۱۰- شورای مُتحده چپ در انتلاف با جنبش زحمتشکشان گیلان و مازندران. از این شورای مُتحده چپ ← ۱۱- بخشی به شورای ملی مقاومت پیوستند و ۱۲- بخشی سازمان مُستقل جنبش کارگری را بوجود آوردند و حالا مجموعه‌ای از اینها «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ» را اعلام نموده‌اند. در اینجا مقصود از این شمارش که بدون دقت تاریخ‌نگاری و رعایت زمانی آورده شده است، بهیچ وجه عیب جوئی و «مُتعج گرفتن» نیست، بلکه بقول یکی از دوستان، شما چون گشده‌ای دارید بدنیال آن و یافتنش اینظرف و آنظرف میزینید. اما بهر حال برای کسی که از نزدیک ناظر بر این صحنه‌ها است این سوال پیش می‌آید که نکند شما در قفس مارکسیسم این در و آن در میزند و در چنبره یک ایدنلولوژی خود را محدود کرده‌اید؟

در طول تاریخ تعقیل و تفکر چه در غرب و چه در ایران نمونه‌های این پدیده را داشته‌ایم. از سه چهار قرن پیش از میلاد، افلاطون و بخصوص ارسطو تا آخرین دوران قرون وسطاً و آغاز رنسانس، مغز و نیروی تفکر اندیشمندان و فلاسفه را مهار کرده بودند. با اگوستین مقدس علم کلام مسیحیت پیدا شد که برای معتقدان و برای معتقدات مسیحی توجیه فلسفی می‌آورد که در دوران قرون وسطاً، مکتب‌گرانی (اسکولاستیک) علم کلام مسیحیت را به اوج خود رسانید و در حقیقت فلسفه ارسطو در خدمت مسیحیت درآمد که عالی ترین جلوه‌های آن فلاسفه‌ای نظر آن‌سلام مقدس و توماس فون اکوین می‌باشدند. در اسلام و ایران نیز در اوخر خلفای اُمری از مکتب حسن بصیری، واصل بن عطا بیرون آمد که توجیه اعتقادات اسلامی را از دیدگاه فلسفی با تعلیم به اعتقادات اسلامی آغاز کرد و بدین ترتیب علم کلام اسلامی زیر عنوان مکتب مُعتزلی بینانگزاری شد که در عصر مُتوکل عباسی بوسیله حسن اشعری انشاعابی در آن رویداد و مکتب اشعاره بوجود آمد. تفاوت فلسفه قدیم با علم کلام در این بود که هر دو همه مقولات را زیر عنوان «وجود» به بحث میبرندند با این فرق که موضوع علم فلسفه بحث در وجود بود خواه این بحث موافق با دین و شریعت باشد یا نباشد. و علم کلام هم موضوع بحث وجود است با این تفاوت که باستی این بحث موافق با دین و شریعت باشد. و از همین جا است که دعواه میان فقه‌های شرعی و فلاسفه آغاز میشود و در این رابطه است که ابو علی سینا میگوید:

جمهوریخواهان آزادیخواه و مُترقی به رژیم استبدادی پهلوی، پهلوی طلبان در برابر آن نمونه‌های جمهوری‌های استبدادی و از جمله رژیم جمهوری اسلامی را قرار میدهند و نزد بسیاری از جمهوریخواهان این استدلال معقول به نظر میرسد. در حالی که این استدلال از پایه غلط است. چرا؟ چون جمهوری استبدادی تنافض در تعریف است، نمیتواند وجود داشته باشد. در حالی که سلطنت استبدادی تنافض در تعریف نیست. نظام جمهوری ضرورتاً باید نظامی دِمکراتیک باشد، و گرنه فقط نامی است که بر آن نهاده‌اند. در حالی که سلطنت استبدادی و مُطلقه مُنافاتی نه با تعریف و نه با ماهیت سلطنت دارد، بلکه در تاریخ رژیم‌های سلطنتی، سلطنت مُطلقه شکل عادی و رایج سلطنت بود. از این رو مُبارزه میان جمهوریخواهان مُترقی و آزادیخواه با سلطنت طلبان مُبارزه‌ای تاریخی و اساسی است در رابطه با دِمکراتیزه کردن مُناسبات اجتماعی. گذشته از این واقعیت، کمی خنده‌آور است که پهلوی طلبان ما وقتی صُحبت از نهاد سلطنت می‌شود، نمونه‌های سلطنت در کشورهای انگلیس، سوئد و الخ را می‌بارند و هنگامی که نوبت به جمهوری میرسد، نمونه‌های ایران، سوریه و غیره را به رُخ ما می‌شکند. قیاس میان دو شئی یا دو پدیده یا دو پروسه برای نشان دادن تشابه‌ها، هنگامی جایز است که جُز عُنصر مورد قیاس بقیه‌ی عناصر مُشابه یکدیگر باشند یا حداقل به هم نزدیک. پس اگر صُحبت از سلطنت در سوئد است باید آنرا مثلاً با جمهوری فرانسه مُقايسه کرد و یا سلطنت در انگلستان را با جمهوری در امریکا. قیاس جمهوری در ایران با سلطنت در انگلستان قیاسی مع الفارق است.

ضمناً اگر آقای داریوش همایون سلطنت مورد نظرشان سلطنت اسپانیاست، لازم است به ایشان یادآوری شود که نهاد سلطنت در اسپانیا هیچگاه به رأی مردم گُزارده نشد و بلکه فرانکو آنرا به خوان کارلوس اعطأ کرد و بدین سان رضا پهلوی نیز باید تاج شاهی خود را از دست خامنه‌ای در حال احتضار دریافت دارد.

باری، اگر قرار است که بازگشت خاندان پهلوی به سلطنت، شرایط استبدادی دوران محمد رضا شاه را به ایران بازگرداند که این کار عین ارجاع است و محکوم و مردود. و اگر قرار است که سلطنت ایشان مانند انگلستان باشد، اساساً نه عقل بر ضرورت آن حُکم می‌گند و نه نیازی بدان هست. چه دلیل و ضرورتی وجود دارد که مردمی با تمام تجربه‌ها و خاطره‌های تلحی که از سلطنت خاندان پهلوی دارند و با تمام زیان‌هایی که از این سلطنت نصیب خود و میهن‌شان شده است، خاندان پهلوی را دوباره به سلطنت بازگرداند و از کیسه‌ی ملتی فقیر هزینه و ریخت پاش‌های سنگین دربار سلطنتی را پیراگزند (اکه در این رابطه لازم است گفته شود که اگر رضا پهلوی مُدعی است که در نظر ندارد به حقوق و منافع مردم ایران تجاوز کُند و چون پدریزگ و پدر خود به اموال مردم و بیت‌المال دست بزند، بُزرگترین دلیل بر صحت این ادعا میتوانست این باشد که آن میلیاردها اموال دُزدی شده را به مردم ایران بازگرداند و تا زمانی که رژیم کُنونی بر سر کار است، آن ثروت کلان از راه دُزدی بدست آمده را در بُنیادی به امانت سپارده) که هیچ احتیاجی بوجود آن نیست و برای حل مُضلات و مشکلات جامعه هیچ ضرورتی برای موجودیتش قابل ذکر نمیباشد. مودنمی عاقل و دانا، آزموده را دوباره نمی‌آموزند.



طرحی نو

شماره ۳۵

آزار و ستم قشری گرایان شریعت گردیدند. اینان پیامبران آزاداندیشی و هومانیسم ایرانی بودند که لهیب آتش آزادیخواهی و آزاداندیشی اینان در بخش عربی آنروز جهان اسلام دامنگیر مُتفکران بیشمار دیگری گردید.

شعر و ادب پارسی، چه بخش حماسی آن چون شاهنامه فردوسی و چه بخش تغُرلی بیشمار آن و یا اثر بزرگ و بی همتای مولاناجلال الدین بلخی، ستایشگران و مُدافعان بی خد و مرز آزاداندیشی، تسامح، تُرانس، انصاف، مُروت، مردانگی، گذشت و دیگر ارزش‌های والای انسان مُتمدن و با فرهنگ میباشدند. عرفان کلاسیک جنبه‌های دیگری هم دارد که در اینجا مورد نظر من نیست. بهر حال حساب آنان از حساب صوفیگری از عهد صفوی به بعد و کشکول و تبرزین و من تشاء و سیبل بلند و اینگونه شکل و شماشی سازی جُدا است. برای من، انسان‌هایی چون مهاتما گاندی، نلسن ماندلا، آلبرت شوایتزر، دُکتر مُصدق و دُکتر غلام‌حسین صدیقی که انسانیت و انسانگرایی آنان، همه فعالیت‌ها و مظاهر زندگی آنان را زیر مهمیز خود گرفته، آزادی و آزاداندیشی، عزت نفس و خدمت به بشریت محتواهی هستی انسانی آنها را میساخت و میسازد، عالیت‌ترین نمونه‌های عرفان میباشدند که در ارتباط با هیچگونه دین و شریعت و ایدئولوژی ای قرار نداشته‌اند.

من در سرایای این نوشه‌های شما حرف دارم، ولی چون معتقدم که با همه آنچه که شما در بیانیه و در دیگر نوشه‌های خود آورده‌اید «دست پُخت شما به آن دهان سوزی‌ها هم نیست» و در رابطه با مارکسیسم، کمونیسم و سویسیسم هر قدر هم آنها را با قید «چپ» نشانه گزاري کنید، جرمیت و ارتکتسی شما ترک برداشته است. امروز هم بار دیگر همان جملات و پیشنهادی را که در روز ۲۴ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی، یعنی دو روز بعد از پیروزی انقلاب، در منزل یکی از دوستان در جمع شما و هفگران آنروز شما در آن خانه در خیابان امیرآباد تهران که در کنار هم نشسته بودیم مطرح کردم، تکرار میکنم. آنروز سه بار در آن جلسه صحبت کردم و اصرار و حتی التماس نمودم که ما بجهه‌های کنفردراسیون جهانی که در دوران فعالیت طولانی خود در اروپا بخوبی یکدیگر را میشناسیم و امتحان خود را در صداقت و مقاومت و تحمل نشار حکومت و نظایر آنها داده‌ایم، بیانیم با هم اول تکلیف این آخوندنا را روشن کنیم و در مرحله بعد هر کس دُبیال هدف‌های سازمانی خود رود. شما دوستان در آن جلسه گفتید: «ما کمونیست‌ها همیشه حرف‌های خود را به صراحة کهنه‌ایم و از این پس نیز خواهیم کفت». تنها در آن جلسه آقایان دُکتر منوجه هزارخانی و دُکتر باقر پرهام با پیشنهاد من موافق بودند. بعد هم مراسم یادبود مرگ دُکتر مُصدق را در چهاردهم اسفند در احمدآباد برای اعلام تشکیل «جبهه دموکراتیک ملی ایران» مورد استفاده قرار دادید. بهر حال امروز هم آن پیشنهاد را تکرار میکنم، چرا که در جبهه جمهوریخواهان راستین شما را نزدیکترین مؤتلفان ملیون مصدقی میدانم. چه خوب بود برای روشن شدن مواضع یکدیگر و رفع ابهام و ناروشنی‌ها میتوانستیم سینیار مُشتراك بُگذرد.

آنچه برای ما در رابطه با شما سوال انگیز است :

۱- واقع بینی شما است! آنچه در روسیه، در چین، در مکزیک، در یمن جنوبی، در افغانستان، در ویتنام، در نیکاراگوئه، در کوبا، در یوگوسلاوی، که همگی کشورهای عقب افتاده‌ای بوده‌اند و یا هنوز هم هستند، رویداد که در آنها جمعی از روشنفکران، مانند شما در این مقطع رُشد تاریخی ایران، کوشیدند «سویسیسم انقلابی و تحول رادیکال» را (که در نوشه شما هم هست) تحقق بخشدند و مانند شما، جامعه را از منجلاب سرمایه داری نجات دهند و بهشت موعود و جامعه بی طبقه سویسیستی را مُتحقق سازند. امروز ما و شما هر دو در مورد این کشورها قضاوتی

کُفر چو منی گراف و آسان نبود

مُحكم‌تر از ایمان من ایمان نبود و حالا که بحث به اینجا کشید باشد که اشاره‌ای هم به نوشه آقای شیدان و شیق بکنم. ایشان ضمن شمارش علل عدم پیشرفت سویسیالیسم در ایران مینویسد: «دو عامل اسلام، شریعت و عرفان در ایران از یکسو راه رُشد تفکر فلسفه سیاسی- مدنی را که در «سده‌های چهارم و پنجم هجری تحت تأثیر فلسفه هلنی (در شکل ارسطوی و پیروان بعدی او) جوانه میزد، مسدود نمود...». من نمیدانم منابع علمی- تاریخی که در دسترس آقای شیدان و شیق است از چه مقوله میباشد؟ اما منابعی که مورد مطالعه من قرار گرفته است آموزشی دیگر میدهد. این رنسانس علمی تنها محدود به قرن‌های سوم و چهارم هجری نبود، بلکه سده ششم هجری را هم حتی تا حدود سال‌های ۶۱۷-۶۲۰ که حساب تقریبی آن میلادی میشود را هم باستی منظور داشت. دوران حاکمیت فکری مُعزتلله تا آنجا با تسامح همراه بود که شاعر مُتفکر معروف عرب ابوالعلاء، مععری در شهر مععر و بازار حلب راه میرفت و با صدای بلند میگفت: یا انسان‌ها عقل دارند دین ندارند و یا دین دارند و عقل ندارند و هیچکس مُعارض او نمیشد. تا به دوران مُسکل عباسی که مغز مُنفصل او ابوالحسن اشعری بود و از این زمان است که بغداد که تا این دوران محل تجمع اندیشمندان و فلاسفه و ادبی و مُتفکران بُزرگ عصر بود، خالی شده در عوض ری و نیشابور و دیگر شهرهای بُزرگ ایران و مصر و اندلس محل تجمع اندیشمندان و مُتفکران گردید. از قرن نهم تا اوائل قرن سیزدهم میلادی پر افتخارترین دوران علمی ایرانیان و فارسی زبانان است. آنچه در این دوران از علم و ادب و کتاب و دفتر بوجود آمد تا به امروز در هیچ دوره دیگری بوجود نیامده است. اینها را کم لطفی است اگر «جونه زدن» بنامیم. اما با هیچ‌چیز خان مُغول و نابودی ایران و ایرانی در خون و آتش از سال‌های ۱۲۲۰ تا ۱۲۴۰ قرن سیزدهم میلادی و بعد هم آنچه امیر تیمور گورکان بر سر ایران آورد، کار تجدید حیات ما را بسیار دُشوار ساخت، مُشكّل که تا امروز هم گریبانگیر ما است.

اما من دیگر این را تاب نمی‌آورم که عرفان را کنار شریعت بگذارید. عرفان ایرانی بُزرگترین تجلی آزادیخواهی این ملت است که از دوره ساسانیان و علیه حاکمیت مُلایان زرتشتی و میبدان آغاز گردید. مزدک بُزرگ که خود مُؤبد مُؤبدان بود قیام گسترشده‌ای علیه دیگر آخوندهای زرتشتی بر یا کرد و جان باخت. همین‌ها باعث ایجاد تفکر عرفانی شد که در دوره اسلامی و قدرتمندی هر چه بیشتر فقههای قشری و اربابان شریعت به اوج بلوغ خود رسید. حلاج ایرانی است که انسان را در نقطه مركزی وجود میگذارد و بانگ (انالحق) و (الله فی جستی) سر میدهد که در تعارض با شریعت قرار دارد که حافظ میگوید:

حلاج برس دار این نُکته خوش سراید

با شافعی مگویند امثال این مسائل امام محمد ابوعبدالله شافعی در کنار امام مالکی، امام ابوحنیفه و امام احمد ابن حنبل، یکی از چهار فقههای بُزرگ اهل سنت و جماعت و بُینانگار فقه و شریعت شافعی است.

و این شیخ عطار است که میگوید:

اگر از دیده تحقیق به عالم نگری

عشق و مشعوقه و عاشق، دل و دلدار یکی است

و این حافظ است که میگوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را غُر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زند

حلاج، قاضی القضاط همدانی، شهاب الدین سهروری به فتوای صاحبان شریعت یا بر سر دار رفتند یا زنده زنده به آتش کشیده شدند. اینان سرقافله هزاران مُبارز آزاداندیش دیگری بودند که مورد

را میسازد و در مجموع فرهنگ جامعه خوانده میشود. تغییر این ارزش‌ها و جا انداختن ارزش‌های تازه بخصوص برای مردم میکسیسم-سویالیسم انقلابی حرکت میکنید و ما با اینکه شکل رو در روشی کار و سرمایه نیستیم، در شرائط رشد و آگاهی و پیشرفت صنعتی و آگاهی اجتماعی مردم ایران و موقعیت ایران در رابطه با سلطه جهان پیشرفت، تحقیق مراحل ابتدائی تری را بعنوان مسائل حاد جامعه میخواهیم.

۲- از دیدگاه ما یک سازمان سیاسی این مسئولیت را پذیرفته است و وظیفه خود میداند برای مشکلات امروزی و آتی جامعه برنامه‌ها و طرح‌های عملی عرضه کند، در عین حال که چشم به منافع و مصالح آینده و نسل‌های بعدی جامعه ممداد. در غیر این صورت علت وجود این مقطع تاریخی متفاوت است. به نظر ما بحث‌های تئوریک و ایدئولوژیک شما بحث‌هایی است آکادمیک که اگر پنهان عمل آنها، به پای عمل برسد، محدوده آزمایشگاه است و نه جامعه. در حالیکه توهه‌های مردم خود را آزمایشگاه نمیدانند. آنها از سازمان‌های سیاسی خواهان حل مشکلات همین زمان حال خود را که گریبانگیر آنها شده است، میخواهند.

۳- در سراسر بیانیه! شما و دیگر نوشه‌های این شماره «طرحی نو» از اول تا آخر حتی یکباره هم دو کلمه «حقوق بشر» نیامده است. گویا این بُزرگترین والاترین دست آورد تمدن بشری که به قیمت زندان و شکنجه و جان میلیون‌ها قربانیان قرن‌ها میباشد، این جوهر و عصارة انسانیت آنسان که بالآخره در سی ماده حقوق بشر اساسی ترین اصول فرهنگ شهروندی را میسازد، از آنجا که در غرب سرمایه داری فورمولیندی شده است مورد پذیرش شما مدافعان کارگران و زحمتکشان، نمیباشد!!!

۴- من خسته نمیشوم که در نوشه‌هایم تکرار و اصرار کنم که «پسر یک موجود فرهنگی است» و «انقلاب پذیر نیست». انقلاب در زیان پارسی در برابر واژه رولوسینون اصطلاح شده است. و تا آنجا که من در فرهنگ‌ها و انسکلوپدی‌ها و کتب سیاسی در چند زیان دیده‌ام و پولیتوژی در دانشگاه آموخته‌ام، رولوسینون را واژگون کردن نظام حاکم، خواه نظام سیاسی یا اقتصادی و یا اعتقادی، و تغییرات سریع و از امروز به فردی شرائط و مبنایات حاکم بر جامعه به گونه‌ای قهرآمیز و با زور اسلحه تعريف کرده‌اند. در مقابل اولولوسینون و رفرم که برابر است با تغییرات شرائط حاکم به گونه‌ای مُسالمت‌آمیز و گام بگام در دراز مدت بدون توصل به قهر و زور بلکه با بیان و منطق و بحث و کفتگو و نوشتار و ایجاد زمینه‌های فرهنگی و تغییر آهسته و گام بگام معیارها و جهان ارزشی جامعه و افراد.

معنای لغوی انقلاب هم دگرگونی و تغییرات ماهوی و در حقیقت استحاله است مانند تغییر شراب به سرکه. من هیچیک از این دو تعریف انقلاب را برای انسان چه بصورت فردیت فرد و چه بصورت فردی از جامعه قبول ندارم و قابل تحقق نمیدانم. نه انقلاب اسلامی پیامبر اسلام، نه انقلاب کبیر فرانسه، نه انقلاب اکابر لینین در روسیه، نه انقلاب مانو در چین و حتی از نوع فرهنگی آن، نه انقلاب مشروطیت ایران و نه همین انقلاب اسلامی، که همه اینها با کشتار و سیاست دگراندیشان هم زمان خود همراه بوده‌اند، هیچیک توانسته اند با سرنگون کردن نظام و مبنایات سیاسی و اقتصادی و دینی جامعه بطور عمیق شیوه ارزشی و فرهنگ و منش و رفتار مردم و معیارها و ارزش‌های حاکم بر زندگی روزانه مردمان را تغییر دهند. حداکثر پیروزی آنان در ایجاد دو چهره‌گی و ترقیه در جامعه جلوه‌گر شده است.

به فکر یافتن کُنترل قدرت سیاسی و مُتحقّق ساختن پیش شرط‌های پیدایش و پیاده کردن حاکمیت سیاسی توده‌های مردم بیفتاد و دموکراسی سیاسی و آزادی را تحقق بخشد به دموکراسی کردن ثروت و دموکراسی اقتصادی و کنترل ملت روی ثروت و منابع تولید رفت. انقلاب روسیه شروع آن بود که چپ ایران هم میخواست و میخواهد همان راه را برود. میلیون ایران عقب ماندگی را معلول عامل حاکمیت استبداد و استعمار دانستند و بنابراین مُبارزه با قدرت سیاسی را سرلوحة خود قرار دادند. اما چه چپ ایدنلولوژیک و چه میلیون ایران هر دو بقول معروف کرنا را از سر گشادش دمیدند. و شکست‌های خود را پیروزی توجیه کرده گناه را به گردن روس و انگلیس و آمریکا و قسمت و تقدير و سرنوشت می‌اندازند و هیچ در پی یافتن کمبودهای خود نیستند. من از هیچیک از رهبران جبهه ملی نه شنیدم و نه در جانی خواندم که آنان یک برخورده انتقاد با خود در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد کرده باشند. اینکه انگلیس و آمریکا بخاطر حفظ منافع خود و ادامه سلطه بر منابع نفتی ایران، دست بهر اقدامی و از جمله کودتا میزند که تعجب آور و خلاف انتظار نبود. این را هر عامی سیاسی هم میتوانست با وجود دریار محمد رضاشاهی و ارشی در خدمت او و استروکتور سطح بالای اداری کشور، پیش‌بینی کند. در مقام مُقاپله و پیشگیری از این حادثه که وقوع آن بخصوص پس از قیام سی ام تیر و رویداد نهم اسفند پیش از پیش زیاد بود بایستی دید قدرتمردان آنروز مملکت و جبهه ملی بنا بر وظیفه و مستولیت خود چه میباشیست بکنند و چه کردند؟ بر ما جبهه ملی‌ها است که با خود و گذشته خود برخوردی انتقادی بیکننیمکر همه‌پنین ما مُربّع از انقلاب مقدس مشروطیت و سُنت‌های آن صحبت میکنیم بایستی گفت کدام سُنت؟ کاری که چپ هم بایستی صادقانه با گذشته خود بگذرد و یکی به نعل و یکی به میخ نزند و تنافض گوئی را کنار بگذارد. نوشته‌های شاهدان عینی آنروز چون تاریخ مشروطه کسری بخصوص جلد دوم آن و حیات یعنی بخصوص جلد سوم آن افتضاح و مشروطه مشروعة مضحكه را بخوبی روش میکنند. نمیشود صداقت و پایمده و شجاعت و میهن پرستی ستارخان و باقرخان و پیرم خان و بخش اعظم مجاهدان تبریز و آذربایجان و ارامنه و گرجی‌های قفقاز را به حساب سردار اسعد و بختیاری‌های غارتگر و سپه‌دار مُستبد گذاشت و سیاست‌بازان تهران را با سازشکاری‌ها و بازیگری‌ها و اعتدالی و انقلابی در آوردن‌های آنها کنار میرزا چهانگیرخان صوراسرافیل، قاضی اراده‌ای، سید جمال واعظ اصفهانی و ملک المتكلمين و عشقی و فرخی گذاشت. تازه اکثر همان با صداقت‌ها و میهن پرست‌ها با همه شجاعت و ایستادگی و فداکاری که کردن توanstند کاری از پیش ببرند چون براستی، سُنت‌های مشروطه، بی‌سودی و ساده‌لوحی، بی‌خبری از اوضاع عالم، نداشتن مکانیسم عملی مشروطه، و عملکرد مردم‌سالاری و اصل انتخابات و ده‌ها کسبود دیگر بود که با وجود آنها ممکن نبود بتوان حاکمیت ملی را استوار ساخت. چنانکه تا به امروز هم استوار نشده، همانگونه که چپ‌ها هم در راه استقرار سوسياليسم پایشان در گل گیر کرد.

ما مشروطه را به فتوای مراجع تقلید گرفتیم که چاره‌ای نداشت چُز آنکه سر از ولایت فقهی همان مراجع تقلید درآورد. و سوسياليزم مانو و لنین و استالین هم چُز دیکتاتوری بورکرات‌ها و تکنکرات‌ها و فسادی که به بار آوردن نمیتوانست شمرة دیگر بدهد.

توهم بزرگ ما در این بود که صنعت و تمدن و علم و دانش و نظام حاکم بر جامعهٔ غرب پیشرفتهٔ صنعتی در نظر ما قله کوهی مُرتفع آمد که اگر میخواستیم از همان راهی که آنها در طول قرن‌ها آنرا طی کرده بودند، با رنسانس و عصر روشنفکری و با نوشتمن هزاران کتاب و رساله و بحث و گفتگوها به آن بالای بلند رسیدند، برویم حالا حالا طول میکشید. این بود که به فکر میان

انقلاب و سوسياليسم انقلابی و تحول رادیکال سازگار نیست. چرا که در انقلاب دگراندیش سرکوب میشود و در تحول رادیکال اقلیت جانی برای عرض اندام ندارد و اگر به گونهٔ فیزیکی نابود نگردد حداقل دست او از همهٔ امکانات اجتماعی کوتاه میگردد و محلی برای فعالیت دموکراتیک برایش باقی نمیماند. بنابراین شما بایستی اولاً دمکراسی خود را تعریف کنید، بعد هم بگویند سازگاری آن با سوسياليسم انقلابی و تحول رادیکال چگونه است؟ و بر این نسق است که ما میلیون رعایت و احترام و اعمال و حقوق بشر و همه آن سی ماده را صدرنشین برنامه‌ها و هدف‌های خود میدانیم. انقلاب بی انقلاب. درگیری کار و سرمایه و مشکل و مسئلهٔ دیری‌ای قدرت و ثروت، سیاست و اقتصاد هیچ راه حلی جز «سوسيال دموکراسی» ندارد که چپ و راست بردار هم نیست. اما تا انسان‌های یک جامعه به این حقیقت نرسند که یکای آنان در برخورداری از رفاه و نعم زندگی دارای حق مساوی هستند و از نظر انسایت انسانی با یکیگر تفاوتی ماهوی و آنچنانی ندارند که در ثروت‌های بیکران تنی چند انعکاس یابد، که فرهنگ سوسياليستی هم چیزی جز این نمیتواند باشد. تا با این برداشت، توده‌های مردم آگاهانه و به دلخواه اینگونه زندگی کردن را شیوهٔ زندگی خود قرار دهند و تنها قوانین موضوعهٔ خودشان ناظر و کنترل کنندهٔ حسن جریان این شیوه زندگی باشد، سوسياليسم تحقق نخواهد یافت، چنانکه تا کنون هم که با توصل به انواع گوناگون فشار و اسلحه و زور و با توجهات مُتفاوت کوشش شده است در اینجا و آنجای جهان شیوه زندگی انسانی سوسياليستی را پیاده گشته هیچگونه موقفیتی

نوشته من به درازا کشید و هنوز یک دنیا حرف دارم. برای من از اول بیانیه تا آخر آن و اکثر تزهیه‌های شما بحث انگیز است. دو خط اول بیانیه میگوید: «جنیش چپ ایران بی تردید نیروی اجتماعی غیر قابل انکاری در مبارزه مردم ما برای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی بوده است». واقعیت تاریخ این جنبش در تضاد مُطلق با این به و چه چه شما می‌باشد. آیا حزب توده و فرقهٔ دموکرات آذربایجان و کردستان در جهت استقرار استقلال... بوده است؟ خود شما چند سطر پایین‌تر ضد اینها را میگویند. اما بدیختانه اینجا یک عذر بدتر از گناه می‌آورید که ... این خیانت‌ها و کثروی‌ها «همواره با انگیزهٔ ذهنی پیکار با دیکتاتوری و استبداد و برای ترقی و عدالت ... الخ» انجام گرفته است. گویا شما معتقدید که هدف وسیله را توجیه میکنند، یعنی اگر کسی دُزدی کرد که مال دُزدی را به کسی دیگر بدهد چون نیش کمک به یک انسان بوده است، پس آن دُزدی عیبی ندارد! و از اینگونه دُرانشانی‌ها در مطالب و نوشته‌های شما زیاد است، گویا چند نفر مُختلف بیانیه را نوشته‌اند. یکی دیگر این شعار «عدالت اجتماعی» است که گویا شما مُبتکر آن بوده و اختصاص به چپ ایدنلولوژیک و سوسياليست‌ها و کمونیست‌ها دارد. فراموش کرده‌اید که این شعار همه ملیون و شعار همه ملت بود تا روز نهم محروم که متینگ تاسوعاً و عاشورا را آخوندها به راه انداختند شعار انقلاب، استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی بود و از آنروز به زور جمهوری اسلامی را جایگزین عدالت اجتماعی کردند. این شعار همه ملت ایران است.

میلیون ایران و چپ ایدنلولوژیک، هر دو دُچار یک توهمند برازدار و مشکل بُزرگ شده‌اند هر چند از نظر تاریخ جهانی این توهمند تنها مُنحصر به چپ ایران نیست بلکه چپ‌ها و ملیون‌جهان سومی همه به این بلا مُبتلا هستند. ما همه وقتی مُتوجه شدیم که عقب مانده‌ایم و جامعهٔ صنعتی غرب در حالیکه به دموکراسی پارلمانی دست یافته است دو اسبه در راه هر چه بیشتر صنعتی شدن و پیشرفت و رفاه و ثروت به پیش می‌تازد، چپ بجای آنکه اول

مصلحت نظام و مصلحت ...

انتصاب رفسنجانی در مقام ریاست این شورا، او تا حد معاونت مقام رهبری ارتقا خواهد یافت و باین ترتیب پس از خامنه‌ای از بیشترین قدرت اجرائی برخوردار خواهد گشت. باین ترتیب مقام ریاست جمهوری که برخلاف مقام رهبری، بوسیله آرآ مردم انتخاب می‌شود، بخاطر دسته‌بندی هائی که در درون هیئت حاکمه موجود است، اهمیت خود را از دست میدهد و نقشی فرعی می‌باید.

دیگر آنکه ترکیب جدید شورای تشخیص مصلحت نظام نشان میدهد که لایه‌های هیئت حاکمه برای آنکه بتوانند در عرصه سیاست عملی نقش تعیین گشته بیانند، همچون گذشته از سیاست حذف لایه‌های مخالف خود که در درون هیئت حاکمه وجود دارند، حرکت نمی‌گشته و بلکه بالعکس تمامی کوشش بر این اساس بنا شده است که بتوان نوعی انتلاف و هنگاری میان لایه‌های کوئنگون رژیم بوجود آورد، زیرا در دورانی که جامعه با بحران و محاصره اقتصادی روپرورست و تهدید نظامی امریکا نیز همچون شمشیر داموکلیس بر فراز سر رژیم در نوسان است، وجود اتحاد و تفاهم مابین قشرها و دسته‌بندی‌های هیئت حاکمه به ضرورتی اجتناب ناپذیر برای حفظ و دوام نظام اسلامی بدل شده است.

اما آنچه که به مصلحت نظام جمهوری اسلامی است، ضرورتاً نباید برای مردم ایران نیز مفید باشد. نظامی که پس از انقلاب به رهبری خمینی در ایران بوجود آمد، هدفی ندارد، مگر آنکه سلطه سیاسی اقلیت کوچکی که خود را روحانیت مینامند و وجود اجتماعیش با هزاران رشته مرنی و نامرئی به سرمایه‌داری تجاری سُنتی وابسته است را در جامعه «ابدی» گرداند. بعبارت دیگر سرمایه‌تجاری سُنتی توانسته است از طریق جمهوری اسلامی شرایط را در جامعه حاکم سازد که بتواند به حداکثر «سود» دست یابد. امروز دیگر هر تاجر بازاری و بساز و بفروشی توانسته است زیر چتر حمایت این رژیم به ثروت و مکنت فراوانی برسد و در عوض، وضعیت زندگی کارگران، کارمندان و کسانی که باید نیروی کار خود را بفروشنده تا بتوانند مخارج زندگانی خود و خانواده خویش را تأمین کنند، روز به روز بدتر شده است.

روشن است که چنین تحولی دارای وجه دمکراتیک نیست و بهمین دلیل هم نمیتواند همسو با منافع عمومی مردم ایران باشد. شورای تشخیص مصلحت نظام نیز یکی از چند نهاد اجتماعی و بهمین دلیل ضد دمکراتیک است که وظیفه دارد همه امکانات اجتماعی را برای ادامه سلطه سیاسی روحانیون شیعه و سرمایه‌داری تجاری سُنتی بکار گیرد که توانسته اند با همیاری یکدیگر بر دستگاه دولت و از آن طریق بر درآمد ملی که در دست دولت تراکم یافته است، سلطه یابند. در این شرایط برای ریاست شورای تشخیص مصلحت نظام که هدفی جُز حفظ رژیمی ندارد که قادر نیست به مشکلات زندگی روزانه مردم پاسخی منطقی دهد و میکوشد با تربیک مذهب از رشد مبارزات مُطالباتی و سیاسی مردم جلو گیرد، رفسنجانی مُناسب‌ترین آدم رژیم است، زیرا او طی ۱۸ سال گذشته بوضوح نشان داده است که نسبت به دیگر رهبران هیئت حاکمه از شُعور سیاسی بیشتری برخوردار است و بهمین دلیل بهتر میتواند سیاست سرکوب و تور مُخالفان رژیم را همانطور که دادگاه میکونوس در برلین با رأی خود به اثبات رسانید، در داخل و خارج کشور به پیش برد.

اما میدانیم که هیچ رژیم سیاسی ابدی نیست و با هیچ مذهبی نمیتوان عمر حکومتی را ابدی ساخت. همانطور که حکومت پیامبر اسلام دوام نیاورد و از بین رفت، این رژیم نیز دیر یا زود به زیاله دان تاریخ سُپرده خواهد شد و جای خود را به حکومتی خواهد داد که از پُشتیبانی دمکراتیک اکثرب جامعه برخوردار خواهد بود و منافع عمومی ایران را فراسوی منافع هر گروه اجتماعی قرار خواهد داد. با جهانی شدن روابط اجتماعی دیگر عمر حکومت‌های خودکامه بسر آمده است و ما میتوانیم با سازماندهی سیاسی و مبارزات اجتماعی خویش به شتاب این روند بیافزاییم.

بر زدن افتادیم و به خیال آنکه، با وجود سربالاتی نیز میشود از دامنه کوه خود را به قله رسانید، یک سال است به تناب نیزیرو خود را جمع کرده از پائین دره راه می‌افتیم اما سر بالانی تیز نفس ما را بزودی میگیرد و از پا درآمده بسر میغلتیم و دوباره با کله به دره به همان جای اول می‌افتیم. چپ هم بهمین درد مُبتلا است. در حالیکه در کشورهای صنعتی پیشرفته که دموکراسی سیاسی را مُتحقّق ساختند چون در طول زمان به تجزیه معلوم شد که دموکراسی سیاسی به تنهایی کارساز نیست و دیکتاتوری اقتصادی که در سال‌های آخر قرن بیشتر هیچ تردیدی در تأثیر مرگبار خود روی دموکراسی سیاسی و به هم ریختن نظم جامعه باقی نگذاشت کار بجائی کشید که رقته رفته و گام بگام و از طریق مُبارزات مُسالمت آمیز پارلمانی نوید تحقق سوسیالیسم در کنار دموکراسی می‌آید. و در حالی که در هیچیک از این کشورها انقلاب سوسیالیستی-کمونیستی یا تحقیق نیافت و یا به شر نرسید، در روسیه و چین و مکزیک و پیشتر و کوبا و آنگولا و افغانستان و یمن جنوبی... بدون آنکه پیش شرط‌های اجتماعی-اقتصادی-صنعتی و فرهنگی آن موجود باشد، انقلاب‌های این چنینی راه افتاد که نتایج آنها را هم دیدیم. پس میان نیشود زد. چرا؟ چون هم برقراری آزادی سیاسی و دموکراسی پارلمانی و تقسیم و کُنترُل قدرت و هم دموکراسی اقتصادی و تقسیم و کنترل ثروت، رُشد و بلوغ اجتماعی و آگاهی و فرهنگ خود را میخواهد. همانگونه که آوردم ما بایستی بسرعت این حرکت و بوجود‌آمدن این فرهنگ و رُشد و بلوغ آن کمک کنیم.

با این نوشته خواستم دیالوگی را که میان ما میلیون و شما چپ‌ها مُدت هاست تعطیل شده است از نو گشایم و از روزنامه شما بصورت یک پلاتفرم استفاده کنم. ما ملی‌ها و شما چپ‌ها اگر هر یک جُدًا برای یکدیگر مقاله نویسی و سخن پراکنی نمی‌کیم چرا که هر دو متعلق به یک جامعه و در بسیاری موارد نزدیک بهم هستیم، بایستی در نشست و گفتگوهای وسیع و پُر دامنه و با صبر و حوصله بنشینیم و کوشش کنیم تا راه حل صحیح نجات خود و ملت خود را پیدا کنیم و چنین باد.

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کُن و سر حلقة رندان جهان باش
پاینده ایران، اسفند ۱۳۷۵



طرحی نو

Tarhi no
Postfach 1402
55004 Mainz

لطفاً برای تماس با طرحی نو و ارسال مقالات و نوشته‌های خود با آدرس بالا مکاتبه کنید.

طرحی نو با برنامه واژه‌نگار تهیه میشود. شما میتوانید برای آسان شدن کار، دیسک نوشته‌های خود را برای ما ارسال دارید. نوشته‌های دریافتی پس داده نمیشوند.

لطفاً کمک‌های مالی و حق اشتراک خود را به حساب زیر واپیز کنید و کمی فیش بانکی را برای ما ارسال دارید.

Mainzer Volksbank
Konto/Nr. : 119 089 092
BLZ : 551 90000

TARHI NO

the provisional council of the iranian Leftsocialist

First year, No. 3

May1997

مقاله رسیده

دکتر علی راسخ افشار
از جبهه ملی ایران

تولدی نو یا سقط جنینی دیگر؟

در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک
جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش
حافظ شیرازی

تحولی که در دوستان اُردوگاه موسوم به «چپ مُستقل» از چندی پیش دیده میشد، به ویژه آنچه در گفتگوهای خصوصی و دو سه نفری مطرح میکردند، این امید را میداد که بزوی از میان آنها تشکلی بوجود خواهد آمد که با ملیون مُصدقی بتواند ائتلاف کرده جریانی را سروسامان دهند که در جهت تحقق بخشیدن گام به گام آنچه بیش از یک سال است خواست ما ایرانیان را میسازد، از آزادی و استقلال و حاکمتی ملت و رفاه و امنیت و خود کفایش، حرکت کرده اپوزیسیون جمهوریخواه را در خارج کشور از بُن بست فعلی نجات بخشد و چشم انداز روش و امید بخشی را پیش روی ملت بگشاید.

بهنگام برگزاری مراسم یادبود روانشاد مسعود شریفی در فرانکفورت، اولین شماره نشریه «طرحی نو، ناشر افکار شورای سوسیالیست های چپ ایران» بدست رسانید. مطالعه «بیانیه شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران» و نوشته های دیگر این نشریه با توجه به آن گفتگوهای خصوصی و دو سه نفری دو احساس گوناگون را در من ایجاد کرد.

یکی خوشقت از اینکه بخشی از اپوزیسیون جمهوریخواه از اُردوگاه چپ مُستقل بالاخره توanstند تشکلی بوجود آورند و تکلیف خود و دیگران را در این رابطه روش نمایند.

یکی هم تأسف و اندوه از این دو چهره گی این دوستان که اکثر آنان در صحبت های خصوصی و دو سه نفری با ما ملیون مُصدقی مطالبی را میگویند و مواضعی را مطرح می نمایند که در حقیقت فاصله چندانی با آنچه ما میگوییم ندارد. اما همین که در جمع حضور می یابند و چشیدن به دیگران میافتد و یا نوشته ای منتشر میکنند، مطالب و مواضع آنان ابهام آمیز و دو پهلو و ناروشن است و گاه سد و هشتاد درجه عوض میشود. افزون آنکه تو گوئی آنچه در این هشتاد سال گذشته در بخش سوسیالیستی جهان رویداده است و آنچه چپ ایدئولوژیک بر سر خود و ملت ما آورده است، متعلق به جهانی دیگر و کشور و مردمی دیگر بوده است. بیانیه «شورای موقت» و سه نوشته اصلی دیگر، یکی مفصلتر از همه از آقای شیدان وثیق، یکی از آقای منوچهر صالحی و یکی هم از آقای محمود راسخ افشار، در این شماره نشریه آورده شده است که با خوanden آنها از دیدگاه حداقل من ملی مُصدقی آب پاکی روی دست همه ریخته و بیانگر آن است که «ما مارکسیست ها تغییر ناپذیریم» و «بر همانیم که هستیم و همان خواهد بود».

سِن و سال من و دوران دراز فعالیت سیاسی ام که بیشتر آنهم در اروپا گذشته است و بودن ما و ... ادامه در صفحه ۱۱

امین بیات

مصلحت نظام و مصلحت ایران!

در چند ماه گذشته بحث بر سر این بود که پس از پایان دوران ریاست جمهوری رفسنجانی، سرنوشت سیاسی او و چه خواهد شد. در این باره نظریات فراوانی مطرح میشدند که از آن میان میتوان به دو نظریه اشاره کرد. یکی آنکه عده ای بر این باور بودند که خامنه ای توانسته است طی سال های گذشته موقعیت خود را ثابت نماید و برای آنکه بتواند از قدرت سیاسی پیشتری برخوردار شود، تصمیم دارد زیر پای رفسنجانی را خالی کند و او را از میدان سیاست بیرون راند. پرخی دیگر نیز این نظریه را مطرح می ساختند که رفسنجانی از قدرتی بیش از اندازه برخوردار است و برای آنکه بتواند مُجدد رئیس جمهور شود، مجلس را مجبور خواهد ساخت که قانون اساسی را تغییر دهد. اما دیدیم که هیچیک از این نظریات واقعیت نیافتد.

دو ماه مانده به انتخابات ریاست جمهوری، خامنه ای فرمانی صادر کرد که بر اساس آن رفسنجانی برای مدت پنج سال به ریاست «شورای مصلحت نظام» منصوب شد. اینکه باید دید که «شورای مصلحت نظام» چه صیغه ایست و در نظام جمهوری اسلامی دارای چه عملکردی است؟

شورا یا مجمع مصلحت نظام اُرگانی است که در قانون اساسی جمهوری اسلامی از آن نام بُردۀ شده است. طبق اصل ۱۱۰ قانون اساسی «مقام رهبری پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام میتواند سیاست های کلی نظام جمهوری اسلامی را تعیین کند». دیگر آنکه رهبری «حل مُعضلات نظام را که از طرق عادی قابل حل نیستند»، باید «از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام» حل کند. علاوه بر این بر پایه اصل ۱۱۱ قانون اساسی، «هرگاه رهبر در انجام وظایف خود ناتوان شود، فوت و یا کناره کری کند و یا از مقام خود عزل شود»، در آن صورت «تا هنگام تعیین رهبر جدید، شورانی مُركب از رئیس جمهور، رئیس قوه قضائیه و یکی از فقههای شورای نگهبان به انتخاب مجمع تشخیص مصلحت نظام همه وظایف رهبری را بطور موقت به عهده میگیرد». و سرانجام آنکه بر اساس اصل ۱۱۲ «مجمع تشخیص مصلحت نظام» به دستور رهبری در مواردی تشکیل میشود که «برای تشخیص مصلحت (...) مصوبه مجلس شورای اسلامی را شورای نگهبان خلاف موازین شرع و یا قانون اساسی بداند و مجلس با در نظر گرفتن مصلحت نظام نظر شورای نگهبان را تأمین نکند». دیگر آنکه در همین اصل قید شده است که تمامی «اعضا ثابت و مُتفقیر این مجمع را مقام رهبری تعیین مینمایید»، یعنی همه اعضا آن انتصابی هستند.

اما بر اساس حکمی که خامنه ای در رابطه با انتصاب رفسنجانی صادر کرده است، باید پذیرفت که این شورا از این به بعد به نهادی دائمی تبدیل شده است و نیز برای آنکه بتوان به اهمیت نقش رئیس این شورا افزود، به تعداد کسانی که باید در این شورا عضو باشند، افزوده شده و بسیاری از وزیران و رهبران جناح های مُختلف هستند. حاکمه به عُضویت این شورا منصوب شده اند.

با این ترتیب هر چند که بر اساس اصل ۱۱۳ قانون اساسی «پس از مقام رهبری رئیس جمهور عالی ترین مقام رسمی کشور است» اما همه علام نشان میدهند که پس از ... ادامه در صفحه ۱۵